الف ۵۴۳ ف ۱۶۰
۱۳۲۲



سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: اشکال المیزان

مؤلف: فرصت الدوله شیرازی، محمد نصیر بن جعفر

موضوع: منطق - متون قدیمی زبان: فارسی

سال چاپ: ۱۳۲۲ ق محل چاپ: بمبئی مطبعه ناصری

کاتب: محمد مسیح الله دهلوی

طول: ۲۴ عرض: ۱۶ شماره صفحه ها: ۱۵۹

شماره عمومی: ۲۵۹۳۶ کتابخانه / بخش: —

وقفی / خریداری: — تاریخ: —

مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐

ملاحظات: خط نستعلیق [illegible]

(س)





باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۲۵۹۳۶
رده‌بندی دیویی:	۱۳۲۲ الف ۵۴۳ ف ۱۶۰ مرجع ☐
سرشناسه:	فرصت شیرازی، محمد نصیر بن جعفر، ۱۲۷۱ - ۱۳۳۹ ق.
عنوان قراردادی:	
عنوان:	اشکال المیزان
شرح پدیدآور:	
کاتب:	محمد مسیح الله دهلوی تاریخ کتابت:
محل نشر:	بمبئی ناشر: مطبعه ناصری تاریخ نشر: ۱۳۲۲ ق
صفحه شمار:	۱۵۹ ص مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐
زبان:	فارسی ابعاد: ۱۶ × ۲۴ نوع خط: نستعلیق
روش تهیه:	وقفی ☐ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐
واقف:	نامعلوم تاریخ ثبت: خرداد ۱۳۸۰
یادداشتها:	۱. عنوان دیگر: اشکال المیزان در علم منطق ۲. دارای جداول می باشد. ۳. اشعاری از مؤلف در انتهای کتاب آمده است.
موضوع(ها):	۱. منطق - ~~متون قدیمی تا قرن ۱۴~~ ۲. شعر فارسی - قرن ۱۴.
شناسه(های) افزوده:	الف. دهلوی، محمد مسیح الله، کاتب. ب. عنوان
فهرستنگار:	اسدزاده تاریخ فهرستنگاری: اردیبهشت ۸۱

هو الله المستعان

در زمان دولت ابد مدت اعلیحضرت قوی شوکت
شاهنشاه اسلام پناه
السلطان ابن السلطان ابن السلطان
ابن السلطان مظفر الدین پادشاه
قاجار خلد الله ملکه و سلطانه این کتاب مسمی
باشکال المیزان در علم منطق که از مؤلفات جناب
مستطاب ادیب یگانه و اریب فرزانه حکیم فاضل
فیلسوف کامل افصح المتکلمین محمد نصیر فرصت حسینی
شیرازی است ایده الله تعالی
بتوفیقاته ومتعنا الله بطول
بقائه

در بندر معموره بمبئی در مطبع ناصری سمت انطباع یافت
در محرم الحرام سنه ۱۳۲۲



بسمه تبارک و تعالی

انکه از کتم عدم آورده در ملک جهانم ❀ دست تقدیرش کشیده سوی هندستان عنانم نزدیک بیست سال است که از تالیف این رساله که از خامهٔ عجز و نیستی اقل احقر است میگذرد نظر باینکه تغییر احوال انسان موقوف است بتغییر اوضاع مکان پس در این آوان که سال دهم قمری است از جلوس میمنت مانوس شاهنشاه جمجاه اسلام پناه باسط بساط عدل و احسان ماحی آثار ظلم و طغیان اعلیحضرت قدر قدرت منظفرالدین پادشاه خلدالله ملکه بعزمی جزم پی سپار طریق برخی از ممالک هندوستان شده در بندر معمورهٔ بمبئی که رسیده چندی اقامت گزیدم و پای در دامن سکونت کشیدم و طبع این مختصر را از حضرت احدیت نصرت خواسته بمطبع سپهر مطلع صیرفی مطبوع ساختم تا ارمغانی باشد از هندوستان ز ابنای وطن و دوستان (و یژه) محضر انور ثمر شجر جلالت و بختیاری گهر صدف رفعت و کامکاری جناب میرزا ابراهیم خان انتظام الممالک را دام الله تعالی اقباله و وصل الی الخیرات آماله

خلف ارجمند مهر سپهر عقل و کیاست گوهر درج فهم و فراست جناب جلالتمآب اجل اکرم آقای میرزا حبیب الله خان سالارالسلطان کلانتر مملکت فارس ادام الله تعالی له الشوکة و العزه و بسط له التمکن و الرفعه

از باب و اما بنعمة ربک فحدث همواره ادای شکر مراحم وجود مبارکش بر زبان قاصر این لاشئ بوده و خواهد بود محبتهای ظاهریه و باطنیه بندگانش را هرگز فراموش نکرده و نمیکنم و همه دانسته اند که این بنده را گاهی سر تملق گوئی نبوده

و کسی را بی جهه نستوده ام حق و واقع را میگویم که تا زمام مصالح انام بکف کفایت اوست انواع میامن و برکات بقاطبهٔ عباد رسانیده و رعایت حال ایشان را ملحوظ میدارد

(همچنین) برادر والاتبارش روان پیکر فتح و کامکاری و پیکر شخص نصرت و جهانداری جناب جلالتمآب اجل آقای میرزا محمد علی خان نصیرالدوله مدظله العالی که همیشه مراتب کفایت دولت خواهی و شاه پرستی را در هر موقع ملاحظه مینماید

(مخلص) بر هیچکس پوشیده نیست که این خانواده ابا عن جد رعایای مملکت فارس را بجای فرزندان خویش و رعایت در حق ایشان را از واجبات ملتی و ملکی دانسته اند

ایزد متعال قباب جلالت ایشان را بتائید خود مشید و خیام اقبال ایشان را بمسامیر تائید مؤید دارد

و امید که جناب مستطاب انتظام الممالک بتعلیم این نسخه همتی بگمارند و مطالبش را بذهن نگاه دارند

انشاءالله



بسم الله الرحمن الرحیم

امّا بعد درین اوان سعادت نشان که عبارت است از سنه یکهزار وسیصد وسه هجری و زمان سلطنت وشهریاری اعلیحضرت قدر قدرت گردون رفعت خورشید طلعت پادشاه جمجاه اسلامیان پناه السلطان ابن السلطان ابن السلطان ناصر الدین پادشاه قاجار خلد الله مُلکه وادام الله سلطنته که تمهید قواعد مملکت بکف کفایت برازنده مسند وزارت وفرازنده لوای صدارت جناب مستطاب اشرف امجد اعظم میرزا علی اصغر خان امین السلطان مدظله العالی است

یکی از متعلمین که نزد این اضعف احقر ولاشیٔ افقر سالک مسالک سخن سازی این بهجت فرصت حسینی شیرازی غفر الله تعالی سیئات اعمالهما وتجاوز عن عثرات افعالهما رساله منطق ملا سعد الدین تفتازانی را با تعلیقات ان استفاده مینمود پس از فراغت ازان دوره در آن حوزه برخاست وازاین بنده درخواست که خلاصه از مقالات منطقیه

مذکوره را عاجلاً بعبارات فارسی مسوده نموده رساله مرتب سازم و هر مطلبی که دارای اقسام وقابل انقسام است درجدولی رسم نموده بشکلی بدیع تشکیل دهم رشته الفتش نمیگذارد از این قضیه سرپیچم و طفره بروم بقول خود آنمخدوم میگوید حکما طفره را باطل میدانند تو برای چه طفره میروی (اینک) قلمی برداشته وعزمی گماشته ام که مختصری بفارسی نویسم وامثال از اهم بعربی هم بفارسی بنگارم که ذهن ان مخدوم از امثله کتب منطقیه مبسوطه عربیه که بعد ازاین بعون الله خواهد خواند وحشی نباشد امید که مبتدیان دیگر را از این رساله بهرهٔ وافی وحظی کافی حاصل گردد

چون این رساله دارای اشکال عدیده است واین علم را میزان خوانده اند لهذا موسوم ساختم آنرا به اشکال المیزان واین لاشیٔ را از مستنخین این نسخه استدعاست که در قطع صفحه وسطور آن تغییر وتبدیل ندهند چو که اشکال آن موقوف است بکشیدن جدول وترکیب بندی خانه ها وناچار بتغییر وتبدیل صفحات وسطور اوضاع اشکالش بهم خواهد خورد وکار کاتب بعسرت خواهد کشید

استدعائی دیگر است که بر سهو وخطای این بنده خاطی قلم عفو درکشند ودر زلاتش خرده نگیرند واز عثراتش اغماض عین فرمایند که الانسان محل النسیان

توکلت علی الله وهو حسبی ونعم الوکیل

میزانٌ

بدانکه علم آن صورت حاصلهٔ از شئ است نزد عقل وعلم را دو قسم دانند یکی آنکه محتاج است بحصول صورة معلوم نزد عالم این قسم حصولی است مثل علم نفس ناطقه بحیوان ناطق و شجر و حجر دیگر آنکه محتاج نیست بحصول صورت مثل علم نفس بخودش و علم خدایتعالی بمعلولات این قسم علم حضوریست و مراد ما در اینجا علم حصولی است زیرا که غرض از منطق عصمت از خطای در فکر است

میزان هر صورت که در قوهٔ مدرکهٔ انسانی که ذهن باشد حاصل گردد یا تصور است یا تصدیق پس آن علمی که صورت حاصله است اگر اعتقاد از برای نسبت خبریه ثبوتیه یا سلبیه باشد یعنی نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب خواه بسلب باشد آن تصدیق است واگر صورت حاصله نسبت چیزی بچیزی نباشد آن تصور است پس منحصر شد این صورت حاصله به تصدیق و تصور اما تصدیق که نسبت چیزی بچیزی باشد با یجاب مثل زیدٌ قائم (زید ایستاده است) یا بسلب مثل ما زیدٌ قائم (زید نه ایستاده است) واین تصدیق ناچار است از سه تصور یکی محکوم علیه که موضوع است وآن زید است دیگر محکوم به که محمول است و آن قائم است دیگر نسبت میان زید و قائم است که آن امر معنویست این تقسیم در این شکل (۱) ظاهر است

تصدیق

ایجاب				سلب			
زیدٌ		قائم		لیس زید		بقائم	
محکوم علیه	موضوع	محکوم به	محمول	محکوم علیه	موضوع	محکوم به	محمول

میزانٌ اختلاف است در اینکه تصدیق بسیط است یا مرکب بعضی گویند مرکب است یعنی تصور مجموع محکوم علیه ومحکوم به و نسبت حکمیه تصدیق است واین تصوریات شطر اند و داخل برخی دیگر (یعنی حکماء) گویند بسیط است و هیچیک از این تصورات جزء او نیستند بلکه شرط اند و خارج

میزان اما تصور ادراک سوای آنهاست که گفتیم وآن اعم است از اینکه ادراک امر واحد باشد مثل تصور زید یا امور متعدده باشد بدون نسبت مثل تصور زید و عمرو یا اینکه امور متعدده باشد با نسبت اما غیر تامه (یعنی صحیح السکوت علیها نباشد) مثل تصور غلام زید یا اینکه امور متعدده باشد با نسبت و تامه هم باشد اما تامه انشائیه باشد مثل تصور (اِضرب) یا اینکه امور متعدده باشد با نسبت و تامهٔ خبریه هم باشد اما مدرک با دراک غیر اعتقاد باشد یعنی در نزد عقل خلاف آن حاصل باشد مثل بعض خیالات شعراء اقسام تصور در این شکل (۲) مرقوم است

تصور

اقسام	امثال
واحد	زید
متعدد بدون نسبت	(زید) عمرو
متعدد با نسبت غیر تامه	غلام زید
متعدد با نسبت تامه انشائیه	اِضربْ (بزن)
متعدد با نسبت تامهٔ خبریهٔ غیر معتقده	دلم از دست او دریای خون شد سرشک دیده ام همچون طوفان

میزانٌ چون دانسته شد که تصوریست و تصدیقی نیز باید دانست که این

تصور و تصدیق هر یک منقسم میشوند بدو قسم یکی ضروری که بدیهی نیز گویند و قسم دیگر نظری که کسبی نیز خوانند اما تصور ضروری و بدیهی آن است که محتاج باستدلال نباشد مثل تصور حرارت برودت سفیدی سیاهی همچنین تصدیق ضروری بدیهی محتاج بفکر نباشد مثل تصدیق اینکه آفتاب روشن است آتش سوزان است اما تصور نظری و کسبی آنست که در حصول آن احتیاج بنظر باشد و حاصل نشود مگر بفکر مثل تصور روح و ملک و امثال انها همچنین است تصدیق نظری و کسبی که محتاج بنظر و فکر است مثل تصدیق باینکه صانع موجود است یا عالم حادث است (یا قدیم) و ازین قبیل اقسام تصور و تصدیق در این شکل (۳) مذکور است

تصور		تصدیق		
ضروری	نظری	ضروری	نظری	
الحرارة البیاض	الروح الملک	الشمس مضیئة النار حارة	الصانع موجود	العالم حادث

میزانٌ تصور و تصدیق نظری را از تصور و تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد باین معنی که مرتب سازند تصورات و تصدیقات ضروری را و حاصل نمایند از انها تصورات و تصدیقات نظری را (مثلاً) در تصورات جمع کنند حیوان را و ناطق را و از آن انسان را تصور نمایند (مثلاً) در تصدیقات جمع کنند تصدیق باینکه عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است و ازان تصدیق نمایند باینکه عالم حادث است

میزانٌ هر تصور مرتبه که موصل بمطلوب تصوری است آنرا معرِّف خوانند (بکسر را مهمله) و قول شارح نیز گویند و هر تصدیق مرتبه که موصل بمطلوب تصدیقی است آن را حجة دانند و دلیل نیز خوانند اینکه در تصور معرِّف

خوانند برای این است که می شناساند و بیان میکند مجهول تصوری را یعنی معلومات تصوری می شناسانند مجهول تصوری را و اینکه در تصدیق حجة گویند برای این است که میگردد سبب از برای غلبه خصم چو که حجة در لغت بمعنی غلبه است یعنی معلومات تصدیقی سبب از برای غلبه بر خصم است و رساننده است بسوی مجهول تصدیقی

میزانٌ از پیش دانسته شد که تصورات و تصدیقات نظری محتاج اند بنظر و فکر لهذا گاهی در آن نظر و فکر خطا واقع میشود (مثلا) بعضی گویند العالم متغیرٌ و کل متغیرٍ حادثٌ ازاین ترتیب تصدیقات حاصل میکند تصدیق نظری را که العالم حادثٌ باشد و دیگری میگوید العالم معلولٌ للواجب و کل معلولٍ للواجب قدیمٌ ازاین ترتیب تصدیقات حاصل مینماید تصدیقی را که العالم قدیمٌ پس در فکر یکی ازاین دو ترتیب خطا واقع شده که اگر هر دو صحیح باشد اجتماع نقیضین خواهد بود و اگر هر دو خطا باشد ارتفاع نقیضین است لهذا معلوم شد که یکی از اینها بر خطاست و این خطا یا در مادهٔ فکر است یا در صورت فکر که ترتیب آن بر وجه صواب نبوده این است که ناچاریم از قاعدهٔ کلیه صحیحه که مراعت کرده شود در آن قاعده تا خطا واقع نشود ازاین جهت است که در تعریف منطق گفته اند اٰلةٌ قانونیةٌ تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاءِ فی الفکر و موضوع منطق را گفته اند معلومات تصوریه و تصدیقیه است

در بیان تصورات

میزانٌ معرِّف و حجة مذکور در حقیقت و نفس الامر الفاظ نیستند بلکه معانی اند و احتیاج بالفاظ نیست ولکن چون افاده و استفاده معانی بدون الفاظ ممکن نیست لهذا موقوف بر الفاظ است (پس) منطقی در بند بحث لفظ نیست بلکه بحث لفظ او را عارضی است پس باید که نظر بر حال الفاظ کنند باعتبار دلالت آنها بر معانی نه بر صورت آنها و این دلالت

شئ است که لازم آید از علم بآن علم بشئ دیگر پس اول دالّ است و ثانی مدلول

میزانٌ اقسام دلالات شش است (یکی) دلالت وضعیه لفظیه (دیگر) دلالت وضعیه غیرلفظیه این دو دلالت بسبب وضع واضع است (دیگر) دلالت طبعیه لفظیه (دیگر) دلالت طبعیه غیرلفظیه این دو دلالت بسبب اقتضای طبع است (دیگر) دلالت عقلیه لفظیه (دیگر) دلالت عقلیه غیرلفظیه این دو دلالت بسبب امر غیر وضع وطبع است یعنی بمقتضای عقل خواهد بود **بیان** هریک از دلالات مذکوره برسبیل اجمال وضعیه لفظیه مثل دلالت لفظ زید بر ذات زید دلالت وضعیه غیرلفظیه چون دلالت دوال اربع که خطوط وعقود ونصب واشارات باشد بر مدلولات خود دلالت طبعیه لفظیه چون دلالت اُح اُح بر درد سینه و دلالت طبعیه غیرلفظیه مثل دلالت سرعت مخصوصی در نبض بر تب یا دلالت صُفرت رخسار بر خجلت دلالت عقلیه لفظیه مثل دلالت لفظ دیز که مقلوب زید است از پشت دیوار بر وجود لافظ دلالت عقلیه غیرلفظیه مثل دلالت دود بر وجود آتش درین شکل (۴) است

اقسام دلالات

لفظیه وضعیه		وضعیه غیرلفظیه		طبعیه لفظیه		طبعیه غیرلفظیه		عقلیه لفظیه		عقلیه غیرلفظیه	
لفظ زید	دالّ	نصب امیال	دالّ	اُح اُح	دالّ	سرعت نبض	دالّ	لفظ دیز	دالّ	دخان	دالّ
ذات زید	مدلول	مسافت	مدلول	وجع صدر	مدلول	حُمّی	مدلول	وجود زید	مدلول	نار	مدلول

میزانٌ بدانکه مقصود ما ازاین دلالات دلالت لفظیه وضعیه است که گفته اند دلالت عقلیه وطبعیه غیرمنضبطه اند چراکه عقول وطبایع مختلف هستند پس این دو دلالت را وجه ضبطی نیست بخلاف دلالت لفظیه وضعیه که منضبط است واین دلالت معتبر است ومدار افاده واستفادهٔ ما براین دلالت است

میزانٌ دلالت لفظیه وضعیه منقسم میشود بسوی مطابقه وتضمن والتزام مطابقه آنست که لفظ دلالت کند بر تمام معنی موضوع له خود از آن حیثیتی که تمام موضوع له اوست مثل دلالت انسان بر حیوان ناطق که تمام معنی لفظ انسان حیوان ناطق است **امّا التضمن** دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود از آن حیثیتی که جزء معنی موضوع له اوست چون دلالت انسان بر حیوان تنها یا ناطق تنها **امّا التزام** دلالت لفظ است بر خارج موضوع له خود از آن حیثیتی که خارج موضوع له اوست چون دلالت انسان بر قابل علم وصنعت (مخفی نمنت که در هر یک از دلالت مطابقه وتضمن والتزام قید حیثیت شد تا دلالات بیکدیگر منتقض نشوند فافهم) اقسام مذکوره در این شکل (۵) است

دلالت لفظیه وضعیه	مطابقه	تضمن	التزام
	دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق	دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها یا ناطق تنها	دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم وصنعت وکتابت

در دلالت التزام لابد است از بودن امر خارجی از جهة آنکه محال است تصور

موضوع له بدون امر خارج باین معنی که هرگاه موضوع له در ذهن حاصل شود خارج لازم
نیز حاصل شود اعمّ از اینکه آن امر خارج ذهنی عقلی باشد مثل چشم بالنسبه بسوی اعمی
چنانکه اگر کوری گویند بصر بنظر آید پس این لزوم عقلی است و یا اینکه آن امر خارج ذهنی
عرفی باشد مثل جود بالنسبه بسوی حاتم چنانکه هرگاه حاتم گویند جود بنظر می آید اهل عرف را
پس این لزوم عرفی است زیراکه اکثر ندانند که حاتم صاحب جود بوده
بلکه عرف دانند

میزانٌ شکی نیست که دلالت وضعیه بر جزء مسمی و لازم مسمی فرع دلالت
بر مسمی است یعنی تا اینکه مطابقه نباشد تضمن و التزام نخواهد بود مثلاً مثل اینکه انسان
مسمی است و حیوان و ناطق جزء مسمی میباشد و صنعت کتابت لازم مسمی است پس حیوان
و ناطق و صنعت کتابت فرع بر انسانند از این تقریر معلوم شد که تضمن و التزام
لازم دارند مطابقه را زیراکه دلالت تضمن و التزام بی مطابقه صورت نپذیرد چونکه آنها
تابع وضع اند و هر جا که وضع است مطابقه هم هست (مصرع) چونکه صد آمد نود هم پیش ماست
و گفته اند که لازم است تضمن و التزام را مطابقه یا تحقیقاً یا تقدیراً یعنی اگر تحقیقاً نباشد
و بالفعل متحقق نباشد مقدر باشد پس محل کلام این است که هر کجا تضمن و التزام
باشد مطابقه نیز هست ولکن لازم ندارد اینکه هر کجا مطابقه باشد تضمن و التزام هم باشد
درست در باب مطلب را گاهی مطابقه باشد با تضمن و التزام گاهی مطابقه باشد
بدون تضمن و التزام گاهی مطابقه باشد با تضمن بدون التزام گاهی مطابقه باشد با التزام
بدون تضمن (توضیح) امّا آنجا که مطابقه باشد با تضمن و التزام آنست که از برای
لفظ معنی مرکب باشد و نیز خارج لازم از برای او باشد مثل دلالت انسان بر حیوان

ناطق

ناطق که مطابقه است و نیز دلالت انسان بر حیوان تنها یا ناطق تنها تضمن است و نیز
دلالت انسان بر قابل علم و کتابت التزام است پس متحقق شد در این هنگام از لفظ
انسان مطابقه با تضمن و التزام امّا آنجا که مطابقه باشد بدون تضمن و التزام آن است
که از برای لفظ معنی بسیط باشد که نه جزء برای او بوده و نه لازم مثل دلالت همزهٔ
استفهام (۱) که مطابقه است بدون تضمن و التزام امّا آنجا که مطابقه باشد با تضمن لکن
بدون التزام آن است که از برای لفظ معنی مرکب باشد که تضمن برای آن متحقق بوده و
خارج لازم نداشته باشد مثل اینکه شمس را از برای جرم و ضوء وضع کنند پس دلالت
برای هر دو مطابقه است و از برای فرد فرد یعنی هر یک از جرم و ضوء تضمن پس متحقق
شد مطابقه و تضمن بدون التزام امّا آنجا که مطابقه باشد با التزام بدون تضمن مثل اینکه
شمس را وضع کنند از برای جرم تنها در اینجا ضوء خارج لازم او خواهد بود پس
در این هنگام متحقق شد مطابقه و التزام بدون تضمن حالا دانستی که تضمن و التزام
بدون مطابقه متحقق نیست و صور دیگر علی ما ذکرنا متحقق است از این شکل (۴) روشن است

مطابقه با تضمن و التزام	مطابقه بدون تضمن و التزام	مطابقه با تضمن بدون التزام	مطابقه با التزام بدون تضمن
دلالت انسان	دلالت همزهٔ استفهام (۱)	دلالت شمس	دلالت شمس
بر حیوان ناطق مطابقه	مطابقه	بر جرم و ضوء مطابقه	بر جرم فقط مطابقه
بر ناطق تضمن		بر جرم تضمن	بر ضوء التزام
بر حیوان تضمن		بر ضوء تضمن	
بر صنعت کتابت التزام			

میزان لفظ موضوع یعنی دال بالوضع بر دو قسم است مفرد و مرکب اما مرکب متحقق میشود بامور چهار گانه یعنی شرط آن چهار امور است اول اینکه از برای لفظ آن جزء باشد و ثانی اینکه از برای جزء آن معنی باشد ثالث اینکه دلالت کند جزء لفظ بر جزء معنای او و چهارم اینکه این دلالت هم مراد باشد مثل رامی الحجاره (سنگ انداز) که رامی مقصود الدلاله بر رمی است منسوب بسوی موضوع ما و حجاره مقصود الدلاله بر جسم معین است و این معنی هم مقصود ما هست پس چهار امور مذکوره در آن متحقق است و با نتفاء هر یک از این امور اربعهٔ مذکوره مفرد متحقق میشود یعنی هر گاه یکی از آن شروط در مرکب نباشد مفرد بر او صدق میکند پس مفرد چهار قسم خواهد بود یکی آنکه لفظ اصلا جزء ندارد چون (أ) همزهٔ استفهام یکی آنکه از برای لفظ جزء هست لکن جزء لفظ دلالت بر معنی ندارد مثل لفظ زید که جزء دارد (یعنی زا و یا و دال) لکن جزء آن دلالت بر جزء معنی آن ندارد یکی دیگر آنکه لفظ جزء دارد و آن جزء دلالت بر معنی هم دارد لکن این معنی مقصود ما نیست چون عبد الله که نام باشد برای شخصی چو که عبد و الله دو جزء اند که هر دو معنی دارند لکن مقصود ما آن ذات متشخصه است نه عبودیت و الوهیت و یکی دیگر آنکه لفظ جزء دارد و جزء هم معنی دارد و دلالت بر جزء معنی مقصود هم دارد لکن آن دلالت را مقصود نیست مثل حیوان ناطق که علم باشد از برای شخصی پس از برای او جزء هست و جزء او را نیز معنی هست و دلالت بر معنی مقصود هم دارد یعنی ماهیت انسانیت که مجموع مفهوم حیوان و ناطق است و لکن این دلالت مقصود نیست زیرا که حیوان ناطق را ما علم قرار داده ایم برای شخص انسانی الحال معلوم شد که لفظ موضوع مفرد چهار قسم است و مرکب یک قسم

وازین جهة ذکر مرکب را مقدم بر مفرد مینمایند از این شکل (۷) مطلب مبرهن خواهد بود

اللفظ الموضوع				
المرکب	اقسام المفرد			
رامی الحجاره (سنگ انداز)	(أ) همزه استفهام	زید	میرزا عبد الله	حیوان ناطق خان

میزان لفظ موضوع مرکب نیز بر دو قسم است یکی تام یکی ناقص آنکه تام است نیز بر دو قسم است خبری و انشائی و آنکه ناقص است هم بر دو قسم میباشد تقییدی و غیر تقییدی (بیان ذلک) اما تام خبری آن است که یصح السکوت علیه باشد یعنی چون متکلم از آن سکوت کند مخاطب را انتظاری نباشد و هم محتمل صدق و کذب بود یعنی متصف باشد بآنکه گفته شود از برای آن صادق یا کاذب مثل زید قائم (فلان ایستاد) و این قسم را قضیه هم میخوانند و آنرا عمده در باب تصدیقات میدانند اما تام انشائی آنست که یصح السکوت علیه باشد و لکن محتمل صدق و کذب نباشد و این قسم هم اعم است از اینکه دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام یا دلالت نکند بر طلب چون تمنی و ترجی و تعجب و ندا (مثال آنها) امر مثل اِضرب (بزن) نهی مثل لا تضرب (مزن) استفهام مثل هل تضرب (آیا میزنی) تمنی مثل لیت الشباب یعود (کاشکی جوانی بر میگشت) ترجی مثل لعل زیداً قائم (امید است که زید بایستد) تعجب مثل واهاً للیلی (شگفت است از برای معشوقهٔ لیلی نام) ندا مثل یا عبد الله (ای عبد الله) همهٔ اینها تام انشائی بودند و این قسم انشائیه را در محاورات معتبر میدانند اما مرکب ناقص تقییدی

آن است که یصح السکوت علیه نباشد یعنی مخاطب را انتظاری باشد و در آن جزء ثانی قید اول بود خواه باضافه خواه بوصف (مثال آنها) مرکب ناقص تقییدی که جزء ثانی قید از برای اول است باضافه مثل غلام زید که زید قید برای غلام است و مرکب ناقص تقییدی که جزء ثانی قید برای اول است بوصف مثل حیوان ناطق و این قسم یعنی مرکب ناقص تقییدی عمده است درباب تصورات امّا ناقص غیر تقییدی آنست که نیز یصح السکوت علیه نباشد و جزء ثانی هم قید از برای اول نباشد چون فی الدّار (در خانه) خمسة عشر (پانزده) که دار قید از برای (فی) و عشر قید از برای خمسه نیست اقسام مرکب را ازین شکل (۸) باندک نظری توان استنباط کرد و این است

اقسام المرکب

مرکب			
تام	خبری		زیدٌ قائمٌ
تام	انشائی	امر	اِضرب
تام	انشائی	نهی	لا تضرب
تام	انشائی	استفهام	هل تضرب
تام	انشائی	تمنی	لیت الشباب لنا یعود
تام	انشائی	ترجی	لعل زیداً قائمٌ
تام	انشائی	تعجب	واهاً للیلی
تام	انشائی	ندا	یا عبدالله
ناقص	تقییدی	باضافه	غلام زید
ناقص	تقییدی	بوصف	حیوان ناطق
ناقص	غیر تقییدی		فی الدار خمسة عشر

میزانٌ لفظ مفرد نیز بر سه قسم است یکی اسم دیگر کلمه دیگر ادات (بیان ذلک) اینکه آن مفرد اگر مستقل باشد و محتاج بضم ضمیمه نباشد و صلاحیت از برای محکوم علیه بودن را داشته باشد آنرا اسم خوانند هم در اصطلاح منطقیین هم در عرف نحویین مثل (زید) و اگر محتاج بضم ضمیمه نباشد و صلاحیت از برای محکوم علیه بودن را نداشته باشد بلکه مستقل باشد بهیئة براحد ازمنه ثلاثه یعنی متحقق شود هیئة ترکیبیه در مادّه که آن ماده موضوع باشد و متصرف فیها هم فهمیده شود از آن یکی از ازمنهٔ ثلاثه (ماضی و حال و مستقبل) در این صورت آنرا

کلمه گویند در اصطلاح اهل منطق و فعل خوانند در عرف نحات مثل (نَصَرَ) و هرگاه مستقل در دلالت نباشد و ناتمام باشد و صلاحیت نداشته باشد که محکوم علیه یا محکوم به واقع شود آنرا ادات خوانند باصطلاح منطقیین و در نحو حرف گویند مثل مِن و فی و اِلی ازین جدول ظاهر است شکل (۹)

نامها	اسم	کلمه	ادات
مثالها	زید رجل سوسن غضنفر	نصر دحرج تصرف استعلم	فی الی منذ حاشا

میزانٌ چون تعریف اسم و کلمه و ادات را نمودیم میگوئیم که اسم منقسم میشود بدو قسم قسم اول آن لفظ مفردی که متحد باشد معنای آن یعنی واحد باشد و با تشخص بحسب وضع این قسم را در منطق جزئی حقیقی خوانند و در نحو عَلَم مثل لفظ زید و عمرو و بکر و خالد و امثال آنها و اگر آن لفظ مفرد متحد المعنی باشد ولی بدون تشخص و جزئیت بود این هم دو قسم است قسمی آنکه صدق این معنی کلی باشد بر افراد علی السّویه یعنی افراد آن مساوی باشند مثل لفظ انسان این قسم را متواطی خوانند قسمی دیگر آنکه صدق این معنی کلی باشد بر افراد ولکن بتفاوت یعنی افراد آن متفاوت و مختلف باشند و این اختلاف صدق کلی بر افراد منقسم بچهار قسم میشود یکی آنکه تفاوت در افراد بسبب اوّلیّة باشد یکی آنکه بسبب اولویّة باشد یکی آنکه بسبب اشدّیّة یا اضعفیّة باشد یکی آنکه بسبب ازیدیّة یا انقصیّة باشد امّا اوّلیّة آنست که صدق کلی بر بعض افراد مقدم باشد نسبت ببعض دیگر یعنی تا اوّلاً آن کلی بر بعض افراد صادق نیاید محال باشد که ببعض دیگر صادق آید مثل صدق موجودٌ بر ذات واجب الوجود و ممکن الوجود که اوّلاً بر واجب صدق کنند بر ممکن صدق شوند گرد بعلت آنکه

موجود بودن واجب علة از برای موجود بودن ممکن است و امّا اولویّة آنست که
صدق آن کلی در بعض افراد اولی وانسب باشد از صدق بر بعض دیگر یعنی در
بعض افراد ذاتی باشد و در بعض افراد عرضی مثل وجود ایضاً صدق ان بر واجب
ذاتی است واولی وانسب اما در ممکن عرضی است و سبب علة است چراکه وجود
از واجب منفک نمیشود بخلاف ممکن که ازاو منفک میشود در این نظری است دقیق که
درخور این مقام نیست امّا اشدیّة و اضعفیّة آن است که صدق کلی در بعض افراد
بیشتر باشد بالنسبه بعض دیگر و در بعضی کمتر مثل سفیدی و سیاهی در برف و عاج
و قیر و آهن امّا ازیدیّة وانقصیّة مثل همان اشدیّة واضعفیّة است الّا اینکه شدت
وضعف در کیفیات و در غیر مقدار است چون سواد و بیاض که گفتیم و زیادت و
نقصان در کمیات و مقدار است چون زیادتی دو ذرع بر یک ذرع و سه میل بر دو میل
اینها راکه دانستی میگوئیم که این چهار قسم اختلاف صدق کلی برافراد را مشکک
میخوانند و این بود بیان لفظ مفردی که متحد باشد معنای او و گفتیم اگر با تشخص است
از اعلم گویند و بدون تشخص اگر افرادش مساوی است متواطی خوانند و اگر متفاوت
مشکک نامند و اقسام تشکیک هم ذکر شد امّا قسم دوم از اسم لفظ مفردی است که
متحد المعنی نباشد بلکه متکثر المعنی باشد و آن لفظ مستعمل در آن معانی باشد و این
هم دو قسم است یکی آنکه آن لفظ موضوع از برای هر یک از این معانی ابتداءً
بوضع علیحده باشد نه آنکه از برای همه معانی بیک وضع موضوع شده باشد مثل
لفظ عین که اسم از برای باصره و ذهب و از برای ذات و آفتاب و غیر
اینهاست (بقولی هفتاد معنی از برای آنست) این قسم را مشترک خوانند پس لفظ

مشترک

مشترک مفردی است که موضوع باشد از برای معانی متعدده یکی دیگر آنکه لفظ
مفردی که متکثر المعنی است موضوع باشد از برای معانی متعدده ولیکن نه بابتدا بلکه
بمناسبت موضوع له اول و این هم دو قسم است قسمی آنکه لفظ موضوع از برای یکی از این
معانی باشد پس استعمال شود در معنی دیگر و مشتهر در معنی ثانی باشد و متروک باشد
استعمال آن از معنی اول بحیثیتی که هرگاه نام برده شود ثانی متبادر از آن شود مثل لفظ
صلوة که واضع در حین وضع قصد کرده است از آن دعا را پس نقل کرده اند علمای شرع
از المعنی دیگر که ارکان مخصوص باشد (نماز) و همچنین لفظ صوم که از برای مطلق امساک
وضع شده پس نقل کرده اند علمای شرع او را برای امساک مخصوصی بانیت (روزه)
و این قسم را منقول خوانند و این منقول هم لابد است که ناقلی داشته باشد پس
اگر ناقل اهل شرع باشد آن لفظ منقول شرعی است و اگر اهل عرف باشد لفظ منقول
عرفی است و اگر اهل اصطلاح باشد لفظ منقول اصطلاحی است قسمی دیگر آنکه
لفظ موضوع از برای یکی از معانی باشد و استعمال در معنی ثانی باشد امّا متروک
نباشد استعمالش از معنی اول یعنی یکدفعه استعمال در معنی اول شود و یکدفعه در
معنی ثانی مثل لفظ اسد که آن وضع شده است اوّلاً برای حیوان مفترس پس
نقل شده است ثانیاً برای مرد شجاع و این استعمال در اوّل بطریق حقیقت
است و در ثانی بطریق مجاز پس لفظ مفردی که استعمال آن در اول و ثانی هر دو باشد
و متروک از اوّل نباشد آن را حقیقت و مجاز گویند این بود بیان لفظ مفردی که متکثر
المعنی بود با قسامها که مذکور شد و بیان لفظ مفردی که متحد المعنی بود با قسامها
صورت همه آن اقسام درین شکل (۱۰) مسطور است

اقسام اسم

[illegible]	جزئی	علم	زید عمرو بکر خالد						
	کلی	متواطی	انسان						
		مشکک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
باعتبار المعنی	مشترک	عین							
	منقول	صلوة							
	حقیقت و مجاز	اسد							

میزان تقسیمی دیگر است در اسم بلکه کلمه و اداة را نیز این تقسیم شامل میشود (و آن اینست) که چون لفظ متعدد مثلاً دو لفظ از برای یک معنی موضوع باشد یعنی دو لفظ را یک موضوع له باشد آنرا مترادفان خوانند چون لفظ انسان و بشر و اسد و لیث که انسان و بشر موضوع اند برای یک معنی که آن آدمی است و اسد و لیث موضوع اند برای یک معنی که آن شیر است و در حرف نحویین مثل لولا و لوما میباشد و اگر چنانچه هر یکی را یعنی هر دو لفظ را موضوع له علحده باشد آن را متباینان خوانند چون انسان و فرس و در اصطلاح اهل نحو در حرف مَن و اَلّی میباشد و این تباین بحسب لفظ است تباین بحسب معنی در مقام خود خواهد آمد این بود مباحث الفاظ

میزان بدانکه مفهوم یعنی ما حصل عند العقل یا جزئی است یا کلی زیرا که نفس تصور وی اگر مانع از وقوع شرکت بین کثیرین باشد آنرا جزئی حقیقی خوانند و اگر نفس تصور وی مانع از وقوع شرکت بین کثیرین نباشد آنرا کلی گویند پس اول مثل ذات زید که ممتنع است فرض صدق وی بر کثیرین و ثانی مثل

مفهوم

مفهوم انسان که ممتنع نیست فرض صدق او بر کثیرین یعنی هرگاه عقل تصور کرد انسان را تجویز میکند که مشترک است میان زید و عمرو و بکر و خالد و این کلی هم منقسم را بدهیم بسوی وجود خارجی یا این است که ممتنع الوجود در خارج است یا ممکن الوجود انکه ممتنع الوجود است مثل شریک باری عز اسمه و انکه ممکن الوجود است دو قسم است قسمی اینکه امکان دارد و ولی یافت نمیشود قسمی دیگر اینکه یافت میشود انکه امکان دارد و یافت نمیشود مثل عنقا و انکه یافت می شود یا این است که متعدد الافراد هست در خارج یا متعدد الافراد نیست بلکه منحصر در فرد است اما انکه متعدد الافراد است یا این است که متناهی است یا غیر متناهی انکه متناهی است مثل کواکب سیار نظام شمسی ما و انکه غیر متناهی است مثل نفس ناطقه که افرادش غیر متناهی است بمذهب بعضی اما انکه منحصر در فرد است یا این است که با امتناع غیر است یا با امکان غیر انکه با امتناع غیر است مثل مفهوم باری و انکه با امکان غیر است مثل شمس از این شکل (۱۱) معلوم شود

مفهوم						
جزئی	کلی					
	ممتنع الوجود	ممکن الوجود				
		لم یوجد	یوجد			
			متعدد الافراد		منحصر در فرد	
			متناهی	غیر متناهی	با امتناع غیر	با امکان غیر
مثل زید، مثل عمرو، مانند بکر	شریک باری	مثل عنقا	مثل سیاره	مثل نفس ناطقه	مثل مفهوم باری	مثل شمس

میزانٌ بدانکه نسبت میان دو کلی منحصر است در چهار امور یعنی لابد است ازاینکه متحقق شود میان دو کلی یکی از نسبت چهارگانه وآن تباین وتساوی وعموم مطلق وعموم من وجه میباشد زیراکه هرگاه کلی را نسبت دهیم بسوی کلی دیگر یا این است که صدق نمیکند شئ ازاین دو کلی بر شئ از افراد دیگر یا صدق میکند انکه صدق نمیکند آنرا متباینان گویند مثل انسان وحجر که شئ از افراد انسان برحجر صدق نمیکند وشئ از افراد حجر برانسان نیز صدق نمیکند وانکه صدق میکند یا این است که میان آنها صدق کلی است یا صدق کلی نیست امّا انکه صدق کلی میکند یا از دوجانب است یا از جانب واحد انکه از هردو جانب باشد آنرا متساویان گویند مثل انسان وناطق که هرچیز که صدق بر انسان کند نیز بر ناطق صدق میکند وانچه بر ناطق صدق میکند هم بر انسان صدق میکند وانکه از جانب واحد باشد آنرا عموم وخصوص مطلق خوانند مثل انسان وحیوان که هر انسانی حیوان است ولکن هر حیوانی انسان نیست واما انکه صدق کلی نمیکند نه از دوجانب ونه از جانب واحد اصلًا بلکه صدق جزئی میکند آنرا عموم وخصوص من وجه نامند چون حیوان وابیض که اینها باهم صدق میکند در حیوانی که ابیض باشد وحیوان بدون ابیض صدق میکند در حیوانی که اسود باشد وابیض بدون حیوان صدق میکند در جمادی که ابیض باشد ودر مثال آنها واضح است حاجت بذکر نخواهد بود وبجهة وضوح مطلب یعنی نسبت میان دو کلی را باقسامها درجدولی مرقوم میداریم وازان مبتدی زود دریافت خواهد نمود اینست شکل (۱۲)

نسبت میان دو کلی

تباین	تساوی	عموم مطلق	عموم من وجه
انسان وحجر	انسان وناطق	انسان وحیوان	حیوان وابیض اسب سفید گربه سیاه سنگ سفید

چون نسبت میان دو کلی را دانستی بدانکه مرجع تباین بسوی دو سالبه کلیه است مثل (لَاشَيْءَ مِنَ الانسان بحجرٍ وَلاشيْءَ من الحجر بانسانٍ) ومرجع تساوی بسوی دو موجبه کلیه است مثل (كُلُّ انسانٍ ناطقٌ وكُلُّ ناطقٍ انسانٌ) ومرجع عموم وخصوص مطلق بسوی موجبهٔ کلیه ایست که موضوع آن اخص ومحمول آن اعم باشد وسالبهٔ جزئیه که موضوع ان اعم ومحمول آن اخص بود مثل (كُلُّ انسانٍ حيوانٌ وبعضُ الحيوانِ لَيسَ بانسانٍ) ومرجع عموم من وجه بسوی یک موجبهٔ جزئیه ودو سالبهٔ جزئیه است مثل (بعضُ الحَيَوانِ ابيضُ وبعضُ الحَيَوانِ لَيسَ بابيضٍ وبعضُ الابيضِ لَيسَ بحيوانٍ)

میزانٌ چون بیان عینین هریک از مذکورات را نمودیم الحال نسبت میان نقیضین هریک از آنها را ذکر مینمائیم (میگوئیم) نقیض متباینان تباین جزئی است زیراکه گاهی در نقیض آن متحقق میشود تباین کلی مثل موجود ومعدوم که کلیة درنقیض آنها که لاموجود ولامعدوم باشد ایضًا تباین کلی است چنانچه در عینین گویند لاشيْءَ مِنَ المَوجودِ بمعدومٍ ولاشيْءَ مِنَ المعدومِ بموجودٍ ودر نقیض گویند لاشيْءَ من اللاموجودِ بلامعدومٍ ولاشيْءَ من اللامعدوم بلاموجودٍ وگاهی در نقیض آن متحقق میشود عموم من وجه مثل انسان وحجر که درنقیض آنها که لاانسان ولاحجر باشد عموم من وجه است (مثال) بعضُ اللاانسانِ لاحجر وبعض اللاانسانِ

لیس بلاحجر وبعض اللاحجر لیس بلا انسان پس تباین کلی وعموم من وجه دو فرد از برای تباین جزئی اند و ازاین جهة کفته شد نقیض تباین کلی تباین جزئی است چوکه تباین جزئی شامل هردو فرد میشود

اما نقیض متساویان نیز متساویان است مثل انسان وناطق که نقیض هریک از آنها بر نقیض دیگری صدق میکند چنانچه در عینین کفتیم کل انسان ناطق وکل ناطق انسان در نقیض میکوئیم کل لاانسان لاناطق وکل لاناطق لاانسان

اما نقیض عموم وخصوص مطلق عموم وخصوص مطلق است لکن بعکس عینین یعنی صدق میکند نقیض اخص برچیزی که صدق میکند برآن نقیض اعم ولکن لازم نیست که صدق کند نقیض اعم برچیزی که صدق میکند برآن نقیض اخص یعنی بر هرچیزی که لاحیوان صدق کند لاانسان هم صدق خواهد کرد ولی بر هرچیزی که لاانسان صدق کرد لازم نیست که لاحیوان هم صدق کند (مثال آن) در عینین کفتیم کل انسان حیوان وبعض الحیوان لیس بانسان نقیض ان کل لاحیوان لاانسان وبعض اللاانسان لیس بلاحیوان

اما نقیض عموم وخصوص من وجه تباین جزئی است زیراکه کاهی نقیض آن نیز عموم من وجه است مثل حیوان وابیض که میان نقیض آنها که لاحیوان ولاابیض باشد نیز عموم من وجه است کاهی نقیض آن تباین کلی است مثل حیوان ولاانسان که درمیان آنها عموم من وجه است وبین نقیض لاحیوان وانسان که تباین کلی است پس ازاین جهة کفته اند نقیض عموم وخصوص من وجه تباین جزئی است زیراکه تباین جزئی را دو فرد است چنانچه در نقیض متباینان همین را کفتیم (مثال)

عموم وخصوص من وجهی که نقیض آن نیز عموم وخصوص من وجه باشد چنانچه در عینین کفتیم بعض الحیوان ابیض وبعض الحیوان لیس بابیض وبعض الابیض لیس بحیوان همچنین در نقیض آن میکوئیم بعض اللاحیوان لاابیض وبعض اللاحیوان لیس بلاابیض وبعض اللاابیض لیس بلاحیوان اما مثال ازعموم وخصوص من وجهی که نقیض آن تباین کلی باشد چنانچه در عینین کفتیم بعض الحیوان ابیض وبعض الحیوان لیس بابیض وبعض الابیض لیس بحیوان همچنین در نقیض آن میکوئیم بعض اللاحیوان لاابیض کالبقر وبعض اللاحیوان لیس بلاابیض کالثلج وبعض اللاابیض لیس بلاحیوان کالحمار الاسود مثلاً

میزانٌ سابقاً مذکور شد که مفهوم اکر تصور وی مانع ازوقوع شرکت بین کثیرین باشد آنرا جزئی حقیقی خوانند واکر نباشد کلی کویند

الحال بدانکه هریک ازان کثیرین را جزئی اضافی نیز کویند یعنی زید مثلاً که جزئی حقیقی بود ازحیثیتی که اخص است اما چون در تحت اعمّی است که انسان باشد جزئی اضافیش خوانند همچنین انسان بالنسبه بحیوان وحیوان بالنسبه بجسم نامی وجسم نامی بالنسبه بجسم مطلق وجسم مطلق بالنسبه بجوهر همه اینها جزئی اضافی هستند وازاین تقریر معلوم شد که جزئی اضافی میشود جزئی حقیقی باشد چون زید قیاس بانسان که کفتیم ومیشود که کلی باشد فی نفسه ولکن جزئی اضافی کلی دیکر باشد چون انسان بالنسبه بحیوان که نیز مذکور داشتیم پس جزئی حقیقی جزئی اضافی هست ولکن هر جزئی اضافی جزئی حقیقی نیست وکفته اند نسبت میان جزئی اضافی وکلی عموم وخصوص من وجه است بواسطهٔ اینکه جزئی اضافی یافت میشود بدون کلی در ضمن جزئی حقیقی وکلی یافت نمیشود

بدون جزئی اضافی درضمن مفهوماتی که اعم اند مثالش واضح است

دربیان کلیات خمس

میزانٌ بدانکه کلیاتی که ازبرای آن بحسب نفس الامر افراد باشد خواه در ذهن یا در خارج منحصر درپنج است زیراکه کلی را هرگاه نسبت دهیم بسوی افراد خود یا عین حقیقت افراد است یا جزء حقیقت افراد یا خارج حقیقت افراد

امّا انکه عین حقیقت افراد است آنرا نوع خوانند چون انسان که تمام حقیقت و ماهیت زید وعمرو وبکر وخالد است امّا انکه جزء حقیقت افراد است پس اگر آن جزء حقیقت افراد تمام مشترک است میان آن حقیقت وحقیقت دیگر آنرا جنس گویند چون حیوان واگر جزء حقیقت تمام مشترک نباشد آنرا فصل خوانند چون ناطق واین ثلثه رایعنی نوع وجنس وفصل را ذاتیات دانند

امّا انکه خارج حقیقت افراد است آنرا عرض گویند پس اگر مخصوص بیک حقیقت باشد آنرا خاصه خوانند چون ضاحک که خارج است از حقیقت انسانی امّا مخصوص بانسانست واگر مشترک میان دو حقیقت یا بیشتر باشد آنرا عرض عام نامند چون ماشی که مشترک است میان انسان وحیوان اینست دلیل کلیات درخمس ازین شکل (١٣) روشن است

کلیات خمس

	عین حقیقت افراد	جزء حقیقت افراد		خارج حقیقت افراد	
		تمام مشترک	ناتمام مشترک	مخصوص بیک حقیقت	مشترک میان حقایق
	نوع	جنس	فصل	خاصه	عرض عام
امثال	انسان	حیوان	ناطق	ضاحک	ماشی

میزانٌ چون دانسته شد که کلیات منحصر است در نوع وجنس وفصل وخاصه وعرض عام الحال شروع مینمائیم درتفصیل هریک

امّا نوع آن کلی باشد که مقول شود برامور متفق الحقیقه درجواب ماهو یعنی هرگاه سؤال کنند از امر واحدی که ان سؤال از تمام ماهیت آن امر واحد باشد نوع در جواب مقول شود مثل اینکه اگر سؤال کنند از زید به ماهو (زید چیست) انسان درجواب گفته میشود واگر جمع شود درسؤال میان اموری که آن سؤال از تمام ماهیت مشترکهٔ میان آن امور باشد نیز نوع مقول میشود مثل اینکه سؤال کنند از زید وعمرو به ماهما (زید وعمرو چیستند) ایضاً انسانٌ درجواب گفته میشود زیراکه انسان حقیقة وماهیت زید وعمرو است که ایشانرا ازیکدیگر امتیازی نیست مگر بعوارض مشخصه معینه که ان عوارض درماهیت وحقیقت آنها مدخلیت ندارد واین نوع را نوع حقیقی خوانند این راکه دانستی باز بدان که نوع رامعنی دیگر هست که ازا نوع اضافی خوانند وآن ماهیتی است که جنس مقول میشود بروی وبرماهیت دیگر درجواب ماهو چون انسان که مقول میشود بروی وبرفرس حیوانٌ درجواب ماهما وهمچنین فرس که مقول میشود برآن وبرشجر جسمٌ نامیٌ درجواب ماهما پس ازاین تقریرات معلوم شد که نوع اضافی شاید نوع حقیقی هم باشد مثل انسانٌ که نوع حقیقی است امّا بالنسبه بحیوان نوع اضافی است وشاید که نوع اضافی باشد بدون حقیقی مثل حیوان که اضافی است بالنسبه بجسم نامی وجسم نامی بالنسبه بجسم مطلق وجسم مطلق بالنسبه بجوهر امّا نوع حقیقی نیستند ونیز شاید که نوع حقیقی متحقق شود بدون اضافی این در صورتی است که نوع بسیط باشد وجزئی

ازبرای او نباشد واین قسم را اکنون در ذکر نسبت میان نوع حقیقی واضافی
بیان خواهیم کرد
بدانکه نسبت میان نوع حقیقی ونوع اضافی عموم من وجه است بعلة تصادق
اینها بر انسان وتفارقشان بر حیوان ونقطه چنانچه (انسانٌ) هم نوع
حقیقی است هم اضافی (حیوان) نوع اضافی است دون حقیقی (نقطهٌ) نوع حقیقی
است دون اضافی (توضیحٌ) نقطه در طرف خط است وخط در طرف سطح وسطح
طرف جسم چون سطح غیر منقسم در عمق است وخط غیر منقسم در عرض وعمق ونقطه
غیر منقسم در عرض وطول وعمق پس نقطه اصلا قبول قسمت نخواهد کرد واز
برای او جزئی نیست لهذا برای او جنسی نیست پس متحقق شد که نقطه نوع حقیقی
هست بدون اضافی این است قول محققین وفیه تأمّل وجهش را بفهم اقسام مذکوره
در نوع ازین جدول معلوم ومفهوم است ورسم اینگونه شکل (۱۴) برای تشویق
ذهن مبتدی است والا تفصیلی ندارد

نوع					
	حقیقی واضافی	اضافی دون حقیقی			حقیقی فقط
امثله	انسان	حیوان	جسم	جسم مطلق	نقطه

امّا جنس آن کلی است که مقول شود بر امور مختلفة الحقایق در جواب ما هو
واین جنس یا قریب است یا بعید زیرا که اگر آن جنسی که جواب از ماهیت واز بعض
مشارکات است جواب از ماهیت واز کل یا یشارکها واقع شود آنرا جنس قریب گویند

مثل حیوان

مثل حیوان که در جواب الانسان والفرس ما هما مقول میشود چرا که فرس بعض از
مشارکات انسانست همچنین در جواب الانسان والبقر حیوان مقول میشود والانسان
والغنم نیز همین قسم است وحیوان جواب از ماهیت واز کل واقع شده (این است
معنی کل درست بفهم) پس حیوان جنس قریب است زیرا که حیوان تمام مشترک
میان حقیقت انسان وفرس است که آنها با یکدیگر مشترک اند در ذاتها
واگر چنانچه جواب از کل ما یشارکها فی ذلک الجنس واقع نشود بلکه جواب از
ماهیت واز بعض واقع شود انرا جنس بعید گویند مثل جسم نامی که در جواب
الانسان والشجر ما هما مقول میشود پس جسم نامی جنس بعید است
بدانکه هر جنس که جواب از مشارکات در وی دو باشد بعید بیک مرتبه است
چون جسم نامی که یک مرتبه بالاتر از حیوانست چنانکه گویند الانسان والفرس
والشجر ما هم جسم نامٍ جواب باشد واگر جواب سه باشد بعید بدو مرتبه است
چون جسم مطلق که دو مرتبه بالاتر از حیوانست چنانچه گویند الانسان والفرس
والشجر والحجر ما هم جسمٌ مطلق جواب باشد واگر جواب چهار باشد بعید بسه مرتبه
است چون جوهر که سه مرتبه بالاتر از حیوانست چنانچه گویند الانسان والفرس
والشجر والحجر والنفس ما هم جوهرٌ جواب باشد ازاین شکل (۱۵) معلوم است

اجناس ۱۰			
قریب	بعید بیک مرتبه	بعید بدو مرتبه	بعید بسه مرتبه
حیوان	جسم نامی	جسم مطلق	جوهر

چون ذکر نمودیم انواع واجناس را الحال میگوئیم که اجناس متصاعد میشود

یعنی ترقی مینمایند از خاص بسوی عام زیرا که جنس جنس اعم از جنس است وهکذا تا آن جنس که فوق آن جنسی نباشد که آنرا جنس عالی و جنس الاجناس کویند مثل جوهر و انواع متنازل میکردند یعنی تنزل میکنند از عام بسوی خاص زیرا که نوع نوع اخص از نوع است وهکذا تا آن نوع که در تحت آن نوعی نباشد که آنرا نوع سافل و نوع الانواع کویند مثل انسان و انچه مابین عالی و سافل در دو سلسلهٔ انواع و اجناس باشد آنرا متوسط خوانند مطلقا و انچه مابین جنس عالی و جنس سافل باشد اجناس متوسطه و انچه مابین نوع عالی و نوع سافل باشد انواع متوسطه کویند ازین شکل (۱۶) نیکو خواهی فهمید

نوع الانواع وهو السافل	جنس سافل و نوع متوسط	جنس متوسط و نوع متوسط	جنس متوسط و نوع عالی	جنس الاجناس وهو العالی
انسان	حیوان	جسم نامی	جسم مطلق	جوهر

چون اینها را دانستی باز بدان که نوع و جنس را نیز قسمی دیگر است که نوع مفرد و جنس مفرد کویند مراد از نوع مفرد آنست که در تحت و فوق او نوع نباشد و مراد از جنس مفرد انکه در تحت و فوق او جنس نباشد و بسیاری از منطقیین بواسطه عدم تیقن بوجود آنها متعرض آنها نشده اند بعضی مثل بعقل زده اند و تفصیلی بیان کرده اند که هم در آن تأملی است و هم برای ذهن مبتدی تشویشی متعرض آن نخواهیم شد

اما فصل آن کلی است که مقول میشود در جواب ای شیٔ هو فی ذاته (و کلمهٔ ای موضوع است از برای انکه طلب کنند و باو فصلی را که ممیز شیٔ باشد از چیزی

که مشارک آن شیٔ است) هرگاه دیده شود شبحی از دور و یقین در آن باشد که حیوانست لکن مردد باشد که آیا انسان است یا فرس مثلاً یا غیرها میکویند ای شیٔ هو فی ذاته پس جواب داده میشود بچیزی که تخصیص دارد بآن و تمیز داده میشود از مشارکاتش در حیوانیت و گفته اند که سؤال نمیشود از فصل مگر بعد از انکه دانسته شود از برای آن شیٔ جنس باشد (ما لا جنس له لا فصل له) با اینکه شبحی از دور دیده شود و دانند که جسم است اما ندانند که حیوانست یا شجر مثلاً سؤال کنند از ان پس اگر انسان باشد ناطق در جواب مقول میشود و اگر شجر باشد نامی یا قابل الابعاد الثلاث گفته میشود و هرگاه برای شیٔ جنس نباشد فصلی برای او نخواهد بود (بالجمله) فصل بر دو قسم است قریب و بعید یعنی اگر تمیز دهد شیٔ را از مشارکات در جنس قریب فصل قریب است و اگر تمیز دهد آن شیٔ را از مشارکات در جنس بعید فصل بعید است فصل قریب مثل ناطق است بالنسبه بانسان که مخصوص است بحقیقت افراد انسان تمیز میدهد انسان را از مشارکات در جنس قریب که حیوان باشد چنانچه کویند ای شیٔ هو فی ذاته چون جواب داده شود ناطقٌ خارج میشود سایر حیوان مانند فرس و بقر و غیرها که جنس قریب اند فصل بعید مثل حساس است نیز بالنسبه بانسان که تمیز میدهد انسان را از مشارکات در جنس بعید که جسم نامی باشد چنانچه در سؤال مذکور چون جواب داده شود حساس خارج میشود جسم نامی مانند شجر که جنس بعید است دو قسم درین شکل (۱۷) است

سؤال	ای شیٔ هو فی ذاته	
جواب	ناطقٌ فصل قریب	حساسٌ فصل بعید

چون دو قسم فصل را بیان نمودیم میگوئیم از برای فصل نسبتی است بسوی ماهیتی که آن فصل ممیز از برای آن ماهیت است و نیز از برای آن فصل نسبتی است بسوی جنسی که تمیز داده میشود ماهیت از آن جنس یعنی از بین افراد آن پس باعتبار نسبت اول آن فصل را مقوّم گویند بعلت اینکه ان فصل جزء ماهیت است و محصّل از برای وست چون ناطق بالنسبه بانسان و چون حسّاس بالنسبه بحیوان و باعتبار نسبت ثانی آن فصل را مقسّم گویند چون ناطق بالنسبه بحیوان بعلت اینکه هرگاه او را ضم کنند با این جنس وجوداً حاصل میشود قسمی چون حیوان ناطق و حاصل میشود قسمی چون حیوان[۲] پس نسبت ناطق بسوی انسان مقوّم و بسوی حیوان مقسّم است

غیر ناطق

این را که دانستی باز بدان هر فصلی که مقوّم از برای عالی باشد نیز مقوّم از برای سافل هست بعلت اینکه مقوّم عالی جزء از برای عالی است و عالی هم جزء از برای سافل است جزء جزء نیز جزء است پس مقوّم عالی جزء از برای سافل است چون حسّاس که مقوّم از برای عالی است که حیوان باشد و مقوّم از برای سافل هم هست که انسان باشد ولکن بعکس چنین نیست یعنی هر فصلی که مقوّم از برای سافل باشد مقوّم از برای عالی نخواهد بود مثل ناطق که مقوّم از برای سافل است که انسان باشد دیگر مقوّم از برای عالی نیست که حیوان باشد و در این مطلب بحثی است اینجا مقام ذکرش نیست

و بدانکه مراد از عالی در اینجا هر جنسی است یا نوعی که فوق دیگری باشد اعمّ از اینکه فوق آنهم دیگری باشد یا نباشد و مراد از سافل هر جنسی یا نوعی است که

در تحت او دیگری باشد یا نباشد پس بالنسبه بما تحت عالی اند و بالنسبه بما فوق سافل باز بدانکه مقسّم بعکس مقوّم است یعنی هر فصلی که مقسّم از برای سافل باشد مقسّم از برای عالی هم هست بعلت اینکه سافل قسمی از عالی است و هر فصلی که از برای سافل قسمی را حاصل کرد البته حاصل میکند از برای عالی قسمی را زیرا که قسم قسم هم قسم است پس مقسّم سافل مقسّم از برای عالی است مثل ناطق که مقسّم از برای حیوان است مقسّم از برای جسم نامی هم هست و هکذا ولکن بعکس چنین نیست یعنی هر فصلی که مقسّم از برای عالی باشد مقسّم از برای سافل نیست چنانکه حسّاس مثلاً مقسّم از برای عالی است که آن جسم نامی باشد ولکن مقسّم از برای سافل نیست که حیوان باشد از این شکل (۱۸) دو قسم از فصل نیکو معلوم میشود و تاکنون امثال آن از این نمط بر وجه اتمّ کسی بیان ننموده درست بفهم

الفصل

نسبته الی المهیه						نسبته الی الجنس					
	مقوِّم	مقوَّم به					مقسِّم	منقسم			
	الناطق	الانسان					الناطق	الحیوان	الجسم النامی	الجسم المطلق	الجوهر
	الحسّاس	الحیوان	الانسان				الحسّاس	الجسم النامی	الجسم المطلق	الجوهر	
	النامی	الجسم النامی	الحیوان	الانسان			النامی	الجسم المطلق	الجوهر		
	قابل للابعاد	الجسم المطلق	الجسم النامی	الحیوان	الانسان		قابل للابعاد	الجوهر			
	قائم بنفسه	الجوهر	الجسم المطلق	الجسم النامی	الحیوان	الانسان					

امّا خاصّه آن کلّی است که مخصوص بیک حقیقت باشد و آن یا از برای نوع است

یا ازبرای جنس انکه ازبرای نوع است مثل ضحک که خاصه نوع انسان میباشد وانکه ازبرای جنس است مثل مشی که خاصه جنس حیوان است ولی عرض عام ازبرای انسان وگفته اند که این خاصه مقول میشود در جواب ای شئ هو فی عرضه یعنی هرگاه سؤال کنند از آن حقیقت بکلمه مذکوره ضاحک جواب میدهند نسبت بانسان یا ماشی جواب میدهند نسبت بحیوان

وبدانکه خاصه منقسم میشود بسوی خاصه که شامله باشد جمیع افراد را وخاصه که غیر شامله باشد انکه شامله است جمیع افراد را مثل کاتب بالقوه ازبرای انسان زیراکه ممکن است هر انسانی کاتب باشد بالامکان وانکه غیر شامله جمیع افراد است مثل کاتب بالفعل نیز ازبرای انسان زیراکه بعض از انسان کاتب است بالفعل از این شکل (۱۹) بفهم

سؤال	ای شئ هو فی عرضه			
اقسام	خاصة للنوع	خاصة للجنس	خاصة شاملة	خاصة غیر شاملة
جواب	ضاحک	ماشی	کاتب بالقوه	کاتب بالفعل

اما عرض عام آن کلی است که مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر چون ماشی که مشترک است میان انسان وغیر انسان از حقایق حیوانیه که هرگاه سؤال کنند از انسان بای شئ هو فی عرضه ماشی در جواب مقول شود

چون خاصه وعرض عام شناخته شد بدانکه هر یک از این خاصه وعرض عام یا ممتنع است انفکاکش از معروض یا ممکن پس اول که انفکاکش ممتنع است عرض لازم است مثل فردیت ازبرای ثلثه وثانی که انفکاکش ممکن است عرض مفارق است مثل کتابت بالفعل ازبرای انسان (باز میگوییم) انکه لازم است یا لازم

ازبرای

ازبرای وجود است مثل سواد ازبرای حبشی که آن لازم وجود است نه لازم ماهیت چه اگر لازم ماهیت باشد باید کل انسان اسود باشد واینکه لازم وجود است اعم است از اینکه لازم وجود خارجی باشد یا ذهنی انکه لازم وجود خارجی است مثل احراق نار وانکه لازم وجود ذهنی است مثل حقیقت انسان که کلی هست در ذهن واین قسم را معقول ثانی نیز گویند چراکه تعقل کلیه پس از تعقل انسان است اما انکه لازم ازبرای ماهیت است مثل زوجیت ازبرای اربع که هرگاه متحقق شود ماهیت اربع ممتنع است انفکاک زوجیت از آن بازمیگوییم این لازم هم دو قسم است بین وغیر بین وهر یک از اینها دو قسم است یعنی بین بمعنی اخص وبین بمعنی اعم همچنین غیر بین بمعنی اخص وغیر بین بمعنی اعم اما بین بمعنی اخص آن لازمی است که لازم آید تصورش از تصور ملزوم مثل تصور بصر از تصور عمی اما بین بمعنی اعم آن لازمی است که لازم است از تصورش با تصور ملزومش وتصور نسبت میان آن لازم وملزوم جزم بلزوم مثل تصور اربعه وتصور زوجیت وتصور نسبت روجزم باینکه زوجیت لازم ازبرای اربعه است اما غیر بین بمعنی اخص آن لازمی است که لازم نباشد تصورش از تصور ملزوم مثل تصور کتابت بالقوه ازبرای انسان اما غیر بین بمعنی اعم آن لازمی است که لازم نباشد از تصورش با تصور ملزوم ونسبت آن لازم وملزوم جزم بلزوم مثل تصور حدوث ازبرای عالم این ها که دانستی باز راجع میشویم بسوی قسم ثانی که انفکاک عرض از معروض ممکن بود واز مفارق گفتیم این مفارق یا عرض مفارقی است که دوام دارد یا زوال انکه دائمه است گفته اند مثل حرکت فلک وبقولی مثل حرکت زمین که دائم است اگرچه نتیجه حینیت

انفکاک حرکت از آن واما انکه زایل شود یا سریع الزوال است یا بطئ الزوال انکه سریع الزوال است مثل حمرة الخجل وصفرة الوجل وانکه بطئ الزوال است مثل شباب بدان اینها را که توجه نمودی وفهمیدی وفرا گرفتی باز میگوئیم مطالب گذشته در اقسام عرض تقریراتی است که قوم کرده اند ودر کتب خود نوشته اند و بعض از اقسام از انها یافته اند که از آن سکوت نموده اند والا بحسب تقسیم عقلی شاید سی قسم خواهد شد (مثلاً) عرض ممتنع الانفکاک لازم وجود خارجی باشد وبین بمعنی اخص نیز باشد در خاصه یا عرض ممتنع الانفکاک باشد بتقریر مذکور در عام یا عرض ممتنع الانفکاک لازم وجود ذهنی باشد وبین بمعنی اخص نیز بود در خاصه ودر عام (این چهار تا) عرض ممتنع الانفکاک لازم وجود خارجی یا ذهنی باشد وغیر بین اخص واین در خاصه یا در عام بود (این نیز چهار تا) عرض ممتنع الانفکاک لازم ماهیت وبین اخص یا غیر بین اخص در خاصه ودر عام (این نیز چهار تا) همچنین انچه را که ذکر کردیم که دوازده قسم شد بهمان تقریر بشماریم ولی بجای بین اخص بین اعم بگذاریم وبجای بین غیر اخص بین غیر اعم قرار دهیم وآنها را هم در خاصه ذکر کنیم هم در عام این تقسیم نیز دوازده خواهد شد پس مجموع بیست وچهار قسم میشود انگاه ذکر کردیم در قسمت عرض غیر ممتنع الانفکاک که انهم یا دائم است یا زائل زائل هم یا سریع است یا بطئ وهر کدام انها یا در خاصه است یا در عام اینها هم شش قسم میشوند وگفتیم که اینها بحسب تقسیم عقلی است ولی تمام انها یافت نخواهد شد (حالا) ما از کتب منطقیه

به تتبع اقسام عرض را بطریقی دیگر بدست آورده بطرزی نیکو که همه کس بفهمد مرقوم میداریم شما باید آنها را بذهن سپرده که خیلی جاها بکار آیند (اینست)

(اقسام اعراض از تتبع کتب منطقیه)

اعراض خاصه

خاصه نوعیه

عرضی است که مختص بحقیقت واحد باشد

(مثل) ضحک نسبت بانسان

خاصه جنسیه

عرضی است که مختص بحقیقت واحد نباشد

(مثل) مشی نسبت بحیوان

خاصه شامله

عرضی است که شامل میشود جمیع افراد چیزی را که این خاصه خاصه اوست

(مثل) کاتب بالقوه بودن نسبت بانسان

خاصه غیر شامله

عرضی است که شامل نمیشود جمیع افراد چیزی را که این خاصه خاصه اوست

(مثل) کاتب بالفعل بودن نسبت بانسان

خاصه مطلقه

عرضی است که یافت نشود در غیر ان نوع که خاصه اوست

(مثل) کتابت نسبت بانسان

خاصه غیر مطلقه

عرضی است که یافت شود در بعض چیزهائی که مخالف ان نوعی است که این خاصه خاصه اوست

(مثل) نمو نسبت بشجر

خاصه بسیطه

عرضی است که مفرد باشد و از اشیاء متعدده مرکب نباشد

(مثل) ضاحکیت نسبت بانسان

خاصه مرکبه

اعراضی است که مجموع انها خاصه چیزی باشند (مثل) بادی البشره منتصب القامه عریض الاظفار نسبت بانسان

عـــرض عـام

عرضی است که مختص بحقیقت واحد نباشد (مثل) مشی نسبت بانسان

اعـــراض لازمه

لازم ماهیة

عرضی است که لازم شیٔ باشد نظر بسوی ماهیت آن با قطع نظر از وجود او در خارج یا در ذهن (مثل) زوجیت اربعه

لازم وجود خارجی

عرضی است که لازم شیٔ باشد نسبت بوجود خارجی آن . . . .
(مثل) احراق نار

لازم وجود ذهنی

عرضی است که لازم شیٔ باشد نسبت بوجود ذهنی آن . . . .
(مثل کلیت نسبت بحقیقت انسان

لازم بین بمعنی اخص

عرضی است لازم که لازم آید تصور او از تصور ملزوم (مثل) . . .
تصور بصر از تصور . . . . . .
عمی

لازم بین بمعنی اعم

عرضی است لازم که لازم آید از تصور او و از تصور ملزوم او و از تصور نسبت بینهما جزم بلزوم (مثل) بودن اثنین ضعف واحد

لازم غیر بین بمعنی اخص

عرضی است لازم که لازم نیاید از تصور او تصور ملزوم (مثل)
کتابت بالقوه نسبت بانسان

لازم غیر بین بمعنی اعم

عرضی است لازم که لازم آید از تصور او از تصور ملزوم او و تصور نسبت بینهما جزم بلزوم (مثل) تساوی زوایای ثلث ذو قائمه مثلث را
△

لازم ممتنع الانفکاک

نظر بسوی ذات ملزوم هر چند ممتنع نباشد نظر بسوی خود لازم (مثل) عالمیت نسبت بواجب و انسان

لازم ممتنع الانفکاک

نظر بسوی خود لازم هر چند ممتنع نباشد نظر بسوی ذات ملزوم (مثل) صاحب عرض بودن نسبت بجوهر و مسطح بودن نسبت بجسم

لازم ممتنع الانفکاک نظر بسوی ذات لازم و ملزوم هر دو (مثل) متعجب بودن یا ضاحک بودن نسبت بانسان

لازم بعلت امر متصل

(مثل) مدرک بودن انسان بتوسط قوه ناطقه

لازم بعلت امر منفصل

مثل وجود نسبت بعقل و فلک

عـــرض دائم مفارق بالقوه

عرضی است که مستحیل الانفکاک نباشد عقلاً و دائم باشد بدوام موضوع (مثل) بودن شخص امی

اعـــراض زائله

زائل مفارق بالفعل

سهل الزوال
(مثل) قیام نسبت بانسان

زائل مفارق بالفعل

عسر الزوال
(مثل) عشق

زائل مفارق سریع الزوال

(مثل) حمرة خجل و صفرة وجل

زائل مفارق بطئ الزوال

(مثل) شباب

میزانٌ بدانکه مفهوم کلی را یعنی چیزی که اطلاق میشود بر آن لفظ کلی و ممتنع نباشد فرض صدقش بر کثیرین کلی منطقی گویند بعلت اینکه قصد منطقی از کلی همین است که گفتیم

و معروض کلی را یعنی ان چیزی که صدق کند بر آن این مفهوم مثل انسان و حیوان کلی طبعی گویند بعلت اینکه موجود در طبیعت است یعنی در خارج و مجموع مرکب از این عارض را که کلی است و معروض را که مثلاً حیوان است کلی عقلی خوانند بعلت تحقق آن در عقل

برای توضیح گوئیم که در دست بیابی (مثلاً) حیوان یا انسان که گفتی کلی است پس در ان امور ثلثه است یعنی مفهوم حیوان یا انسان از حیثی که حیوان یا انسان است نامیده شده کلی طبیعی و آن مفهوم از حیثی که ممتنع نیست فرض صدقش بر کثیرین نامیده شده کلی منطقی و مجموع مرکب انچه گفتیم نامیده شده کلی عقلی این مطلب را که دانستی مطلبی دیگر هست که باید قیاس کنی بر انچه مذکور داشتیم و آن این است که همچنانیکه کلی منطقی و کلی طبیعی و کلی عقلی داشتیم نوع منطقی و نوع کلی و نوع عقلی داریم همچنین جنس و فصل و خاصه و عرض عام هرکدام منطقی و کلی و عقلی خواهند بود مثلاً هرگاه گفتیم الانسان نوع حاصل میشود نزد ما نوع منطقی و نوع کلی و نوع عقلی (یعنی) ان کلی که مقول میشود بر امور متفق الحقیقه در جواب ما هو نوع منطقی است و معروض ان که انسان باشد نوع طبیعی است و مجموع عارض و معروض نوع عقلی

در جنس نیز همین اعتبارات ثلثه خواهد بود (یعنی) ان کلی که مقول شود بر امور مختلفة الحقیقة در جواب ما هو جنس منطقی است و معروض ان که حیوان باشد جنس طبیعی و مجموع عارض و معروض جنس عقلی

در فصل باز اعتبارات سه گانه میباشد (یعنی) آن کلی که مقول میشود در جواب ای شیٔ هو فی ذاته فصل منطقی است و معروض ان که ناطق باشد فصل طبیعی است و مجموع عارض و معروض فصل عقلی

در خاصه نیز هست (یعنی) آن کلی که مخصوص بیک حقیقت است خاصه منطقی است و معروض آن که ضاحک باشد خاصه طبیعی و مجموع عارض و معروض خاصه عقلی

در عرض عام هم خواهد بود یعنی آن کلی که مشترک میان دو حقیقت یا بیشتر است عرض عام منطقی است و معروض آن که ماشی باشد عرض عام طبیعی است و مجموع عارض و معروض عرض عام عقلی

کلام را بسیار طول دادیم تا خوب دریافت کنی و بفهمی پس از این میگوئیم در جزئیات هم گفته اند جزئی منطقی و جزئی طبیعی و جزئی عقلی هست ولی در اینجا از مباحثش میگذریم چرا که بحث از جزئی نداریم

همچنین در بعض از این کلی ها اختلاف کرده اند که آیا موجود در خارج است یا نه از این مطلب نیز میگذریم که مبتدی را دشوار است دریافت آن مگر بتوقع خود که رجوع بکتب مفصله نماید

میزانٌ چون فارغ شدیم از بیان کلیات خمس الحال شروع میکنیم در ذکر چیزی که ان چیز مرکب است از کلیات مذکوره وان معرف است

که سابقاً گفتیم معرِّف مبین مجهول تصوری است و موضوع علم منطق معرِّف است و حجت پس بدانکه معرِّف بصیغهٔ فاعل چیزی است که لازم آید از تصور آن تصور چیز دیگر که این چیز معرَّف بصیغهٔ مفعول است مثلاً معرِّف انسان حیوان ناطق است

میزانٌ باید بدانی که معرِّف می‌شناساند مجهول تصوری را یا بکنهه یا بوجهی که امتیاز میدهد آنرا از ماعدای آن آنکه بکنهه می‌شناساند (مثل) حیوان ناطق در تعریف انسان و آنکه بوجهی امتیاز میدهد مثل ناطق تنها در تعریف انسان نیز باید بدانی جایز نیست اینکه معرِّف اعم باشد زیرا که اعطا نمیکند تصور شیئی را بکنهه و نه بوجهی که ممتاز از ماعدا باشد مثلاً حیوان معرِّف انسان نمیشود بهیچ وجه زیرا که حیوان کنه انسان نیست و نیز تمییز دهنده انسان را از جمیع ماعدای آن نخواهد بود

همچنین بدان که معرِّف جایز نیست اعم من وجه باشد مثلاً ابیض معرِّف انسان نخواهد شد و در تعریف انسان ابیض نمیتوانی بگوئی

همچنین معرِّف جایز نیست اخص باشد مثلاً تعریف حیوان را با انسان نباید کرد چراکه اخص اقل وجود است در عقل و هر اقل وجودی اخفی است و معرِّف باید اجلی باشد

همچنین معرِّف جایز نیست مباین با معرَّف باشد مثلاً تعریف انسان را بحجر نباید نمود

همچنین معرِّف اخفای از معرَّف نباشد مثل العنصر هو الاسطقس

همچنین معرِّف باید مساوی با معرَّف نباشد نه در خفا و نه در ظهور در خفا (مثل) الحال هو المقام در ظهور مثل الانسان بشر

از این تقریرات دانستی که باید معرِّف از برای معرَّف مساوی باشد در صدق و اعرف باشد از معرَّف و اجلی باشد از آن

میزانٌ معرِّف را شناختی اقسامش را هم بشناس آن دو قسم است یا حدّ است یا رسم و هر یک از آنها یا تام است یا ناقص پس چهار قسم حاصل میشود

اما حدّ تام مرکب است از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان که پیش از این گفتیم

اما حدّ ناقص مرکب است از جنس بعید و فصل قریب چون جسم نامی ناطق در تعریف انسان

و این دو را که حد گویند برای این است که حد بمعنی منع است و اینها مشتمل اند بر ذاتیاتی که مانع اند از دخول اجنبی و آنرا که تام گویند برای این است که ذکر ذاتیات در آن بتمامها شده و این را که ناقص گویند برای این است که از بعض ذاتیات ناقص است

اما رسم تام مرکب است از جنس قریب و خاصه چون حیوان ضاحک در تعریف انسان

اما رسم ناقص مرکب است از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک در تعریف انسان و این دو را که رسم نامند برای این است که رسم در لغت

لمعنی اثر است و تعریف بخاصه تعریف باثر است که ان خارج لازم است وآنرا تام گویند برای این است که مشابهت دارد بحد تام از حیث اینکه درآن جنس قریب است واین راکه ناقص نامند برای این است که ناقص است بعض اجزا رسم تام ازآن برای تشویش ذهن ان اقسام را در شکل (۲۰) رسم مینمائیم

مثال	حد تام		حد ناقص		رسم تام		رسم ناقص	
	جنس قریب	فصل قریب	جنس بعید	فصل قریب	جنس قریب	خاصه	جنس بعید	خاصه
	حیوان	ناطق	جسم نامی	ناطق	حیوان	ضاحک	جسم نامی	ضاحک

میزان پیش ازاین گفتیم که غرض از تعریف یا اطلاع بر کنه معرف بصیغه مجهول است یا امتیاز از جمیع ماعدا حالا میگوئیم که عرض عام اعطا نمیکند هیچ یک ازانهارا ازاین جهت که عرض عام را معتبر ندانسته اند درمقام تعریف اما بعضی گویند بانفراده معرف نخواهد بود مثلاً تعریف انسان را بماشی بنمائیم مفید نیست چوکه بقر وفرس هم ماشی اند همچنین تعریف انسان را بمستقیم القامه بنمائیم نیز مفید نیست چوکه درخت سرو مستقیم القامه است ولیکن گفته اند تعریف بمجموع مفید است یعنی دو عرض عام را ذکرکنیم بمنزله خاصه خواهد بود مثلاً تعریف انسان را بماشی مستقیم القامه بنمائیم و تعریف خفاش را بطائر ولود وبرخی که تعریف بذاتی اعم یا بعرض اعم یا اخص را جایز دانسته اند خلاف انچه سابقاً مذکور داشتیم خلاف است

تمام شد مباحث تصورات وهمین قدر مبتدی را کافی اکنون شروع نمائیم در تصدیقات

دربیان تصدیقات

دراوایل گفتیم هر تصدیق مرتبه که موصل مطلوب تصدیقی است آن را حجه گویند حالا میگوئیم که مباحث حجة معرفتش متوقف است بمعرفت قضایا واحکام آنها ازاین جهة حالا از قضایا سخن میگوئیم

میزان قضیه قولی است که محتمل صدق وکذب باشد وگفته اند که قضیه بحسب معنی مرکب است از چهار چیز (یکی) محکوم علیه (دیگر) محکوم به (دیگر) نسبت حکمیه (دیگر) حکم بایجاب یا بسلب ودراول کتاب مثال ازاین گفتیم دراینجا مکرر میکنیم مثلاً در قضیه زید قائم (زید ایستاده است) یا در قضیه ما زید قائم (زید نه ایستاده است) زید محکوم علیه است و قائم یا ایستاده است محکوم به است وآن نسبتی که ربط میدهد محکوم علیه را بمحکوم به آن نسبت حکمیه است وحکم بایجاب یا بسلب هم از دو مثال مذکور معلوم است

میزان قضیه بر دو قسم است حملیه وشرطیه شرطیه هم دو قسم است متصله ومنفصله وهریک ازآنها یا موجبه است یا سالبه معنی موجبه آن است که درآن حکم باثبات باشد ومعنی سالبه آن است که در ان حکم بنفی باشد وما تمام اقسام قضیه را بیان میکنیم (اکنون قضیه حملیه را میگوئیم) قضیه حملیه ان است که محکوم علیه ومحکوم به ان مفرد باشد یا در حکم مفرد انکه مفرد باشد در موجبه مثل زید قائم است در سالبه زید قائم نیست اما انکه در حکم مفرد است (موجبه) مثل الحیوان الناطق ینتقل بنقل قدمیه

(حیوان ناطق جابجا میشود بسبب جابجا شدن دو قدم او) سالبهٔ آن مثالش واضح و روشن است (بالجمله) قضیهٔ مذکوره اگرچه طرفینش مرکب است ولی در حکم مفرد است و قضیهٔ حملیه خواهد بود

میزان در قضیهٔ حملیه مذکوره محکوم علیه را موضوع خوانند بجهة اینکه وضع کرده اند انرا برای اثبات شئ یا نفی شئ و محکوم به را محمول خوانند بعلت اینکه حمل میشود بر شئ وان لفظ که دلالت کند بر حکم و نسبت حکمیه آنرا رابطه خوانند مثلاً در زید هو قائم لفظ هو رابطه است و در زید ایستاده است لفظ است رابطه است

میزان حرف رابطه گاهی حذف میشود میگویند زید قائم در اینجا رابطه باز هو میباشد که مقدر است اگر رابطه در قضیه ذکر بشود انرا قضیهٔ ثلاثیه میگویند و اگر رابطه حذف شود قضیهٔ ثنائیه از جهة تشویق ذهن قضیهٔ حملیه را با قسامها در این شکل (۲۱) مینمائیم

قضیهٔ حملیه	طرفین در حکم مفرد								طرفین مفرد							
	سالبه				موجبه				سالبه				موجبه			
	ثنائیه		ثلاثیه		ثنائیه		ثلاثیه		ثنائیه		ثلاثیه		ثنائیه		ثلاثیه	
	الحیوان الناطق	محکوم علیه موضوع	الحیوان الناطق	محکوم علیه موضوع	الحیوان الناطق	محکوم علیه موضوع	الحیوان الناطق	محکوم علیه موضوع	زید	محکوم علیه موضوع	زید	محکوم علیه موضوع	زید	محکوم علیه موضوع	زید	محکوم علیه موضوع
			هو	رابطه			هو	رابطه			هو	رابطه			هو	رابطه
	[illegible]	محکوم به محمول	[illegible]	محکوم به محمول	[illegible]	محکوم به محمول	[illegible]	محکوم به محمول	[illegible]	محکوم به محمول	[illegible]	محکوم به محمول	قائم	محکوم به محمول	قائم	محکوم به محمول

اما قضیهٔ شرطیه گفتیم دو قسم است متصله و منفصله شرطیه متصله انست که محکوم علیه و محکوم به ان مفرد و در حکم مفرد نباشد و حکم باتصال باشد یعنی متحقق بشود قضیه بتحقق قضیه دیگر (مثال موجبه) انکانت الشمس طالعةً فالنهار موجود (اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود باشد) مثال سالبه لیس انکانت الشمس طالعةً فاللیل موجود (نیست چنین اگر آفتاب طالع باشد شب موجود باشد) اما شرطیه منفصله انست که محکوم علیه و محکوم به مفرد و در حکم مفرد نباشد ایضاً و حکم با نفصال باشد یعنی حکم شود در ان بتنافی میان دو قضیه (مثال موجبه) هذا العدد اما زوجٌ او فردٌ (این عدد یا دوتا است یا یکی) مثال سالبه لیس هذا العدد اما زوجٌ او مرکب من واحد (نیست چنین که این عدد یا دوتا باشد یا مرکب از یکی

میزان در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم خوانند بجهة تقدم ان در ذکر و محکوم به را تالی نامند بجهة اینکه عقب جزء اول است مثلاً انکانت الشمس طالعةً در مثال مذکور مقدم است (همچنین) اگر آفتاب برآمده باشد (همچنین) لیس انکانت الشمس طالعةً (همچنین) نیست چنین اگر آفتاب طالع باشد (همچنین) هذا العدد اما زوج (همچنین) این عدد یا دوتاست (همچنین) لیس هذا العدد اما زوج (همچنین) نیست چنین که این عدد یا دوتا باشد تمام اینهارا مقدم گویند و در امثلهٔ مذکوره فالنهار موجود و روز موجود باشد و شب موجود باشد و او فردٌ و یا یکی و او مرکب من واحد و یا مرکب از یکی تمام اینهارا تالی نامند اکنون برای سهولت قبول اقسام قضیه

شرطیه را از متصله و منفصله در شکل (۲۲) مرقوم میداریم اینست

قضیه شرطیه							
منفصله				متصله			
سالبه		موجبه		سالبه		موجبه	
لیس هذا العدد اما زوجا او مرکبا من زوج	محکوم علیه مقدم	هذا العدد اما زوج او فرد	محکوم علیه مقدم	لیس کلما کانت الشمس طالعة فاللیل موجود	محکوم علیه مقدم	کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود	محکوم علیه مقدم
	محکوم به تالی		محکوم به تالی		محکوم به تالی		محکوم به تالی

میزان قضیه حملیه و شرطیه را دانستی حالا باز تقسیمی دیکر از برای قضیه حملیه ذکر مینمائیم باعتبار موضوع آن
بدانکه موضوع یا جزئی حقیقی است یا کلی اکه جزئی است از اشخصیه و مخصوصه کویند و آنکه کلی است یا حکم بر نفس حقیقت ان کلی است یا حکم بر افراد ان اکه حکم بر نفس حقیقت ان کلی است از اطبیعیه کویند و انکه حکم بر افراد ان است (دو قسم است) یا بیان کمیة افراد را کرده اند یا کرده اند اکه بیان کمیة افراد را نکرده اند مهمله خوانند وانکه بیان کمیة افراد را کرده اند محصوره نامند و مسوّره نیز کویند
این فهرستی بود بر سبیل اجمال که ذکر نمودیم باز برای اینکه از روی تحقیق بفهمی و امثلهٔ اینهارا بدانی بتفصیل میکوئیم موضوع در قضیه حملیه که

جزئی باشد موجبه اش مثل زید کاتب (زید نویسنده است) سالبه اش مثل ما زید کاتب (زید نویسنده نیست) و این قضیه را شخصیه و مخصوصه ازان کویند که موضوعش شخص معین است و خصوصیت دارد و باید بدانی که در منطق این قضیه شخصیه معتبر نیست و منطق بحث از جزئی نمیکند که نه کاسب باشد نه مکتسب (بالجمله) موضوع در قضیه که کلی باشد و حکم بر نفس حقیقت ان کلی باشد که از اطبیعیه کفتیم موجبه اش مثل الانسان نوع (انسان نوع است) سالبه اش مثل الانسان لیس فی الخارج (انسان نیست در خارج) و این قضیه را طبیعیه ازان کویند که حکم دران بر نفس طبیعت است و نیز بدان که این قضیه طبیعیه هم در نزد اهل منطق معتبر نیست زیرا که مقصود معرفت احوال موجودات متاصله است و طبیعیه چنین نیست
واما ان موضوع که کلی است و حکم بر افراد آن باشد ولی بیان کمیة افراد نشده باشد که از امهمله خوانده‌ایم موجبه اش مثل الانسان فی خسر (انسان در زیان است) سالبه اش مثل الانسان لیس فی خسر (انسان نیست در زیان) و این قضیه را ازان مهمله کویند که اهمال کرده اند در کمیت افراد و این قضیه هم معتبر نزد ایشان نیست چونکه مهمله مندرج در تحت جزئیه است واما انکه حکم بر افراد باشد و بیان کمیة افراد هم شده باشد که از امحصوره کفتیم بر چهار قسم است موجبه کلیه موجبه جزئیه سالبه کلیه سالبه جزئیه اول مثل کل انسان حیوان (هر انسانی حیوان است) دوم مثل بعض الحیوان انسان (بعض حیوان انسان است) سیم لاشئ من الانسان بحجر

(هیچ انسان سنگ نیست) چهارم لیس بعض الحیوان بانسان (نیست بعض حیوان انسان) واین قضیه را محصوره ومسوره از ان گویند که حصر افراد موضوع ان شده است ومشتمل بر سور است وسور بمعنی قلعه است یعنی همچنانکه سور بلد احاطه کرده است بلد را این الفاظ (یعنی کل ولاشئ وبعض ولیس بعض) ونحوها احاطه کرده اند افراد را وهمین قضایای اربعه معتبر در منطق اند
از بیاناتی که نمودیم وامثله که ذکر کردیم البته این تقسیم دیگر را برای قضیه حملیه نیکو دریافتی ازجهه اینکه خاطر نشان شود تشکیل دادیم شکل (۲۳) را ملاحظه کن ودرست بفهم

محصوره				مهمله		طبیعیه		شخصیه		قضیه حملیه
سالبه جزئیه	سالبه کلیه	موجبه جزئیه	موجبه کلیه	سالبه	موجبه	سالبه	موجبه	سالبه	موجبه	
لیس بعض الحیوان بانسان	لاشئ من الانسان بحجر	بعض الحیوان انسان	کل انسان حیوان	لیس انسان کاتبا	انسان کاتب	لیس الانسان فی الخارج	الانسان نوع	هذا لیس بانسان	هذا انسان	

میزان باید بدانی که سور قضایا منحصر بانچه گفتیم نیست بلکه الفاظ دیگر نیز دارد مثلاً سور موجبه کلیه گفتیم لفظ کل است همچنین الف و لام استغراق است مثل الانسان حیوان که این ال بمنزله کل است ودر فارسی لفظ (هر) وهمه است مثلاً میگوئی هر انسانی یا همه انسان حیوان است وسور موجبه جزئیه که گفتیم لفظ بعض است همچنین واحد هم هست مثل

واحد من الحیوان انسان ودر فارسی لفظ (برخی) وپاره مستعمل است چنانکه گوئی برخی یا پاره از حیوان انسان است وسور سالبه کلیه که گفتیم لاشئ است لاواحد نیز خواهد بود مثل لاواحد من الانسان بحجر همچنین لافرد میباشد مثل لافرد من الحیوان بشجر ودر فارسی لفظ هیچ است مثل اینکه گوئی هیچ انسانی سنگ نیست وسور سالبه جزئیه که گفتیم لیس بعض است بعض لیس هم خواهد بود مثل اینکه گوئی بعض الحیوان لیس بانسان در فارسی نیست برخی خواهد بود مثل نیست برخی حیوان انسان والبته فرقی هم میانه سورها هست مثلاً فرق لفظ کل با لام استغراق همچنین فرق میان لیس بعض وبعض لیس را تحقیق کرده اند اینجا گنجایش ذکر ان نیست باید رجوع بکتب مبسوطه کرد
میزان بدانکه قضیه حملیه باعتبار وجود موضوع آن سه قسم است یا حکم در قضیه بر موضوع موجود در خارج است محققاً مثل کل انسان حیوان بمعنی اینکه هر انسانی که موجود در خارج است آن حیوان است
یا حکم در قضیه بر موضوع موجود در خارج است مقدراً مثل کل انسان حیوان بمعنی اینکه هرچه یافت بشود در خارج وان یافت شده انسان باشد حیوان خواهد بود واین وجود مقدر در افراد ممکنه است نه در افراد ممتنعه
یا حکم در قضیه بر موضوع موجود در ذهن است مثل شریک الباری ممتنع بمعنی اینکه هرچه یافت بشود در عقل وفرض کنی ان چیز را شریک باری پس ان موصوف در ذهن است وممتنع در خارج واین موجود در افراد ممکنه

نیست در خارج بلکه ذهنی است خوب تدبر کن وبفهم

میزان ۱۵ (دربیان عدول وتحصیل است) بدانکه در قضیهٔ حملیه اگر حرف سلب جزء موضوع باشد مثل اینکه کوئی اللاناَمی جماد (نابالنده جماد است) ان را معدولة الموضوع کویند واگر حرف سلب جزء محمول باشد مثل اینکه کوئی الجماد لاعالم (جماد بی دانش است) ان را معدولة المحمول خوانند واگر حرف سلب جزء موضوع ومحمول هردو باشد مثل اینکه کوئی اللاحی لاقادر (نازنده ناتوانا است) ان را معدولة الطرفین دانند ومعدوله ازان جهت کویند که حرف سلب از اصل معنی خود عدول یافته بمعنی دیکر (یعنی حرف سلب را وضع کرده اند جهة رفع شئ از شئ دیکر ولی چون جزء موضوع مثلاً یا محمول واقع شده بطریقی که دیدی وفهمیدی از معنی اصلی خود عدول کرده)

هرگاه حرف سلبی جزء موضوع وجزء محمول واقع نشود ان قضیه را محصله خوانند مثل اینکه کوئی زیدٌ کاتبٌ (زید نویسنده است) درسالبه کوئی زیدٌ لیس بکاتب (زید نیست نویسنده) محصله اش ازان کویند که حرف سلب جزء طرفی ازان نیست پس هردو طرف وجودی محصل خواهند بود بسا هست که قضیه محصله موجبه ازا خوانند ولی سالبه اش را بسیطه کویند وباید خوب تدبر کنی وبفهمی واشتباه نمائی قضیه که حرف سلب جزء انست از قضیه که جزء آن نیست فرق کنی مثلاً (کل ما لیس بحی فهو لاعالم) این قضیه موجبه است باوجود اینکه درهردو طرف آن حرف سلب است همچنین

باید تفکر کنی وفرق میان سالبه محصله را با موجبهٔ معدوله دریابی مثلاً فرق زید لیس بکاتب را با زید لاکاتب را بفهمی وما امثله ما ذکر را بخوبی در شکل (۲۴) مرقوم میداریم با اینکه کمتر متعرض تمام امثله ان شده اند

قضیهٔ حملیه

معدولات	معدولة الموضوع	موجبه کلیه	کل اللاحی جماد	(هر نازنده فسرده است)
		موجبه جزئیه	بعض اللاجماد حیوان	(پارهٔ نافسرده جانور است)
		سالبه کلیه	لاشئ من اللاانسان بناطق	(نیست هیچ یک از ناآدمی کویا)
		سالبه جزئیه	لیس بعض اللاحیوان بحی	(نیست پاره ناجانور زنده)
	معدولة المحمول	موجبه کلیه	کل الجماد لاعالم	(هر فسردهٔ بی دانش است)
		موجبه جزئیه	بعض الحیوان لاانسان	(پارهٔ جانور ناآدمی است)
		سالبه کلیه	لاشئ من الانسان بلاحیوان	(نیست هیچ یک از آدمی ناجانور)
		سالبه جزئیه	لیس بعض الحیوان بلاعالم	(نیست پاره جانور بی دانش)
	معدولة الطرفین	موجبه کلیه	کل لاحیوان لاانسان .	(هر ناجانوری ناآدمی است)
		موجبه جزئیه	بعض اللاجماد لاانسان	(پاره نافسرده ناآدمی است)
		سالبه کلیه	لاشئ من اللاجوهر لاموجود	(نیست هیچ ناکوهر نانمود)
		سالبه جزئیه	لیس بعض اللاحیوان بلاشجر	(نیست پاره ناجانور نادرخت)
محصلات	محصله	موجبه کلیه	کل انسان حیوان	(هر آدمی جانور است)
		موجبه جزئیه	بعض الحیوان انسان	(پاره جانور آدمی است)
	بسیطه	سالبه کلیه	لاشئ من الانسان بحجر	(نیست هیچ یک از آدمی سنگ)
		سالبه جزئیه	لیس بعض الحجر بانسان	(نیست پاره سنگ آدمی)

میزان بدانکه نسبت محمول راکه بموضوع میدهیم اعم ازاینکه موجبه باشد یاسالبه لامحالا مکیف است درنفس الامر بکیفیتی مثل (ضرورة) (دوام) (امکان) (امتناع) (لاضرورة) (لادوام) وغیر ذلک که تفصیلش بیاید واین کیفیت را ماده قضیه میگویند وچون تصریح کنند درقضیه بان کیفیت ان قضیه را قضیه موجه نامند وچون تصریح ننمایند ازا قضیه مطلقه خوانند مثلاً هرگاه گفتیم کل انسان حیوان بالضرورة پس ضروره کیفیت نسبت حیوان است بانسان وبراین قیاس کن باقی را

میزان قضایای موجهه یا بسیطه اند یا مرکبه **اما بسیطه** ان است که معنای آن یا ایجاب فقط باشد یا سلب فقط (ایجاب فقط) **مثل** کل انسان حیوان بالضرورة (سلب فقط) **مثل** لاشی من الانسان بحجر بالضرورة واین بسیطه هشت قسم است که بیاید

اما مرکبه ان است که معنای ان مرکب باشد از ایجاب وسلب **مثل** کل انسان ضاحک لا دائماً که مقصود ایجاب وسلب ضحک از انسان است بالفعل واین مرکبه هفت قسم است که بیاید ایضاً

میزان قضایای بسیطه گفتیم هشت اند بدین تفصیل

(۱) ضروریه مطلقه (۲) مشروطه عامه (۳) وقتیه مطلقه (۴) منتشره مطلقه (۵) دائمه مطلقه (۶) عرفیه عامه (۷) مطلقه عامه (۸) ممکنه عامه واین ها را بسائط ازان گویند که حقایقشان بسیط است وجزء ندارد زیراکه یا ایجاب فقط است یا سلب فقط بطریقی که گفتیم

اما ضروریه

اما ضروریه مطلقه آنست که حکم شود در آن بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا بضرورت سلب ازان ما دامی که ذات موضوع موجود باشد (موجبه کلیه) کل انسان حیوان بالضروره (موجبه جزئیه) بعض الحیوان انسان بالضرورة (سالبه کلیه) لاشی من الانسان بحجر بالضرورة (سالبه جزئیه) لیس بعض الحیوان بانسان بالضرورة

وآنرا ضروریه گویند بعلت اشتمالش برضرورت ومطلقه خوانند که مقید بقید وصف یا وقت نیست

اما مشروطه عامه انست که حکم بشود در آن بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا سلب آن از برای موضوع بشرط اینکه باشد ذات موضوع متصف بوصف موضوع (موجبه کلیه) کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتباً (موجبه جزئیه) بعض الانسان متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتباً (سالبه کلیه) لاشئ من الکاتب بساکن الاصابع بالضرورة مادام کاتباً (سالبه جزئیه) لیس بعض الانسان بساکن الاصابع بالضرورة مادام کاتباً

وآنرا مشروطه عام گویند بعلت اشتراط ضرورت بوصف عنوانی وبجهة اینکه اعم از مشروطه خاصه است که بعد ازاین مذکور شود

اما وقتیه مطلقه آنست که حکم شود دران بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا بضرورت سلب از آن در وقت معینی از اوقات (موجبه کلیه) کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض بینه وبین الشمس (موجبه جزئیه) بعض القمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض الخ

(سالبه کلیه) لاشئ من القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربیع
(سالبه جزئیه) لیس بعض القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربیع
و آنرا وقتیه مطلقه کویند بعلت قید ضرورت بوقت معین و عدم تقیید آن بلا دوام (تنبیهٌ) بحث نکنی که در موجبه جزئیه و سالبه جزئیه بعض القمر گفتیم چراکه تصریح بصحت آن نموده اند و گفته اند بعض غیر معین ساری در کل است فافهم

امّا منتشره مطلقه آنست که حکم شود دران بضرورت ثبوت محمول ازبرای موضوع یا سلب ازان در وقت غیر معین از اوقات
(موجبه کلیه) کل انسان متنفسٌ بالضرورة وقتاً ما (موجبه جزئیه) بعض المتنفس انسان بالضرورة وقتاً ما (سالبه کلیه) لاشئ من الانسان بمتنفس بالضرورة وقتاً ما (سالبه جزئیه) لیس بعض الحیوان بمتنفس بالضرورة وقتاً ما و آنرا منتشره مطلقه خوانند بعلت بودن ضرورت دران منتشر یعنی غیر معین و بواسطهٔ عدم تقیید قضیه بلا دوام

امّا دائمه مطلقه آنست که حکم شود درآن بدوام ثبوت محمول ازبرای موضوع یا بدوام سلب ازان (موجبه کلیه) کل انسان حیوان دائماً (موجبه جزئیه) بعض الحیوان انسان دائماً (سالبه کلیه) لاشئ من الانسان بحجر دائماً (سالبه جزئیه) لیس بعض الحیوان بانسان دائماً و آنرا دائمه مطلقه کویند بعلت اشتمال ان بر دوام و عدم تقیید ان بوصف

امّا عرفیه عامه آنست که حکم شود درآن بدوام ثبوت محمول ازبرای

موضوع یا بدوام سلب ازآن ما دامی که ذات موضوع متصف بوصف عنوانی باشد (موجبه کلیه) کل کاتب متحرک الاصابع بالدوام (موجبه جزئیه) بعض الانسان متحرک الاصابع بالدوام (سالبه کلیه) لاشئ من الکاتب بساکن الاصابع بالدوام (سالبه جزئیه) لیس بعض الانسان بساکن الاصابع بالدوام و آنرا عرفیه کویند بعلت اینکه اهل عرف این معنی را از سالبه می فهمند بلکه از موجبه نیز فی الجمله و عامه اش خوانند بعلت اینکه اعم از عرفیه خاصه است

امّا مطلقه عامه انست که حکم شود دران بثبوت محمول ازبرای موضوع یا سلب ازان بالفعل (موجبه کلیه) کل انسان متنفسٌ بالاطلاق العام (موجبه جزئیه) بعض المتنفس انسان بالاطلاق العام (سالبه کلیه) لاشئ من الانسان بمتنفس بالاطلاق العام
(سالبه جزئیه) لیس بعض الحیوان بمتنفس بالاطلاق العام و آنرا مطلقه کویند بعلت اینکه مقید نشده است بقید ضرورت و دوام و غیر ذلک و عامه اش خوانند بجهة اینکه اعم از وجودیه است که ذکرش بیاید

امّا ممکنهٔ عامه انست که حکم شود درآن بسلب ضرورت مطلقه از جانب مخالف حکم پس اکر باشد حکم در قضیه بایجاب مفهوم امکان سلب ضرورت سلب است و اکر باشد حکم در قضیه بسلب مفهوم امکان سلب ضرورت ایجاب است (موجبه کلیه) کل نارٍ حارةٌ بالامکان العام (موجبه جزئیه) بعض الحار نارٌ بالامکان العام

(سالبه کلیه) لاشیٔ من الحجار بسیار د بالامکان العام (سالبه جزئیه) لیس بعض الحجار بحار بالامکان العام وآنرا ممکنه گویند بعلت اشتمال آن بر امکان وعامه اش نامند بواسطه اینکه اعم از ممکنه خاصه است تمام شد هشت قسم از قضایای موجهه بسیطه والبته خوب دریافتی وهم دانستی که کسی از منطقیین متعرض تمام امثله آنها نشده است وما دراینجا فروگذار نکردیم (اکنون مرکبات را بیان میکنیم)

میزان قضایای مرکبه گفتیم هفت اند بدین تفصیل (۱) مشروطه خاصه (۲) عرفیه خاصه (۳) وجودیه لاضروریه (۴) وجودیه لادائمه (۵) وقتیه (۶) منتشره (۷) ممکنه خاصه واین هارا مرکبه از آن گویند که مشتمل اند بر دو حکم مختلف بایجاب وسلب بعبارة اخری حقیقت انها مرکب از ایجاب وسلب است

اما مشروطه خاصه همان مشروطه عامه است ولی مقید است بقید لادوام ذاتی (مثلاً) در موجبه گوئیم بالضرورة کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا لادائماً معنیش این است که لاشیٔ من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل (مثلاً) در سالبه گوئیم بالضرورة لاشیٔ من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتباً لادائماً معنیش این است که کل کاتب ساکن الاصابع بالفعل

اما عرفیه خاصه همان عرفیه عامه است ولی مقید است بقید لادوام بحسب ذات (مثلاً) در موجبه گوئیم بالدوام کل کاتب متحرک الاصابع

مادام کاتباً لادائماً معنیش این است که لاشیٔ من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل (مثلاً) در سالبه گوئیم بالدوام لاشیٔ من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتباً لادائماً معنیش این است که کل کاتب ساکن الاصابع بالفعل

اما وجودیه لاضروریه همان مطلقه عامه است ولی قید لاضرورة دارد بحسب ذات (مثلاً) در موجبه گوئیم کل انسان متنفس بالفعل لا بالضرورة یعنی لاشیٔ من الانسان بمتنفس بالامکان العام (مثلاً) در سالبه گوئیم لاشیٔ من الانسان بمتنفس بالفعل لا بالضروره یعنی کل انسان متنفس بالامکان العام

اما وجودیه لادائمه همان مطلقه عامه است ولی قید لادوام دارد بحسب ذات (مثلاً) در موجبه گوئیم کل انسان متنفس بالفعل لادائماً معنیش این است که لاشیٔ من الانسان بمتنفس بالفعل (مثلاً) در سالبه گوئیم لاشیٔ من الانسان بمتنفس بالفعل لادائماً یعنی کل انسان متنفس بالفعل

اما وقتیه همان وقتیه مطلقه است ولی مقید است بقید لادوام ذاتی (مثلاً) در موجبه گوئیم کل قمر منخسف بالضروره وقت الحیلوله لادائماً معنیش این است که لاشیٔ من القمر بمنخسف بالفعل مثلاً در سالبه گوئیم لاشیٔ من القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربیع لادائماً معنیش این است که کل قمر منخسف بالفعل

اما منتشره همان منتشره مطلقه است ولی مقید است بقید لادوام ذاتی (مثلاً) در موجبه گوئیم کل انسان متنفس بالضرورة وقتاً ما لا دائماً (یعنی) لاشئ من الانسان بمتنفس بالفعل (مثلاً) در سالبه گوئیم لاشئ من الانسان بمتنفس بالضرورة وقتاً ما لا دائماً (یعنی) کل انسان متنفس بالفعل

اما ممکنه خاصه همان ممکنه عامه است ولی مقید است بقید لاضرورة یعنی لاضرورة جانب موافق و مخالف هردو (مثلاً) در موجبه گوئیم کل انسان کاتب بالامکان الخاص (مرجع این قضیه بسوی دو ممکنه است) یعنی کل انسان کاتب بالامکان العام ولاشئ من الانسان بکاتب بالامکان العام (مثلاً) در سالبه گوئیم لاشئ من الانسان بکاتب بالامکان (نیز مرجع بسوی دو ممکنه است) یعنی لاشئ من الانسان بکاتب بالامکان العام وکل انسان کاتب بالامکان العام پس در این قضیه فرقی میان موجبه و سالبه اش نیست در معنی بلکه در لفظ چنانکه دیدی و دانستی

میزان پیش ازاین بسائط را هشت قسم بیان نمودیم و میگوئیم که قیود قضیه مرکبه چهار است و آن لادوام ذاتی و لادوام وصفی و لاضرورة ذاتی و لاضرورة وصفی است هرگاه این چهار را در آن هشت ضرب نمائیم سی وشش قسم حاصل میشود بعضی از انها صحیح و معتبر است برخی صحیح غیر معتبر پاره غیر صحیح اقسام آنرا در شکل (۲۵) مفصل مرقوم میداریم با امثله آنها این است

القیود / البسائط	ممکنه عامه	مطلقه عامه	عامه عرفیه	مطلقه دائمه	مطلقه منتشره	مطلقه وقتیه	عامه مشروطه	مطلقه ضروریه
مقیدة باللادوام الذاتی	صحیح غیرمعتبر	صحیح ومعتبر	صحیح ومعتبر	غیر صحیح	صحیح ومعتبر	صحیح ومعتبر	صحیح ومعتبر	غیر صحیح
	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]
مقیدة باللاضرورة الذاتیة	صحیح ومعتبر	صحیح ومعتبر	صحیح غیرمعتبر	صحیح غیرمعتبر	صحیح غیرمعتبر	صحیح غیرمعتبر	صحیح غیرمعتبر	غیر صحیح
	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]
مقیدة باللادوام الوصفی	صحیح غیرمعتبر	صحیح غیرمعتبر	غیر صحیح	غیر صحیح	صحیح غیرمعتبر	صحیح غیرمعتبر	غیر صحیح	غیر صحیح
	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]
مقیدة باللاضرورة الوصفیة	صحیح غیرمعتبر	صحیح غیرمعتبر	صحیح غیرمعتبر	صحیح غیرمعتبر	صحیح غیرمعتبر	صحیح غیرمعتبر	غیر صحیح	غیر صحیح
	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]	موجبه: [illegible] سالبه: [illegible]

در قضایای شرطیه است

میزان پیش از این گفتیم که قضیه شرطیه دو قسم است متصله و منفصله بیانی بر سبیل اجمال نمودیم و گذشت اکنون بر سبیل تفصیل میگوئیم که قضیه شرطیه متصله لزومیه است و اتفاقیه و قضیه شرطیه منفصله حقیقیه است و مانعة الجمع و مانعة الخلو

(بیان ذلک) متصله لزومیه آن است که صدق تالی دران بر تقدیر صدق مقدم باشد بواسطهٔ علاقه که میان آنهاست و آن علاقه یا علیت است یا تضایف علیت باین است که مقدم علت از برای تالی باشد (مثل انکانت الشمس طالعةً فالنهار موجود (اگر آفتاب برآمده باشد روز باشد) یا مقدم معلول از برای تالی باشد مثل ان کان النهار موجوداً فالشمس طالعةً یا اینکه مقدم و تالی هر دو معلول از برای علتی دیگر باشند مثل ان کان النهار موجوداً فالعالم مضئی (که وجود نهار و اضائهٔ عالم دو معلول اند از برای شمس) **و اما** اینکه ان علاقه تضایف باشد باین است که مقدم و تالی متضایف باشند (یعنی نسبت دارنده بایکدیگر) مثل انکان زیدٌ اباً لعمرٍ و کان عمرو ابنه تمام شد بیان اقسام متصلهٔ لزومیه و این قضیه را لزومیه ازان گویند که میان مقدم و تالی تلازم است یعنی هر یک لازم دارد دیگری را

اما قضیه متصلهٔ اتفاقیه آنست که صدق تالی بر تقدیر صدق مقدم باشد اما نه بواسطهٔ علاقهٔ مثل ان کان الانسان ناطقاً فالحمار ناهق که علاقهٔ میان ناطقیت انسان و ناهقیت حمار نیست مگر توافق طرفین بر صدق

و این قضیه را اتفاقیه ازان گویند که مقدم و تالی اتفاق دارند در صدق بر خلاف علاقه نیست درمیان تشکیل قضیه لزومیه و اتفاقیه و امثلهٔ ان ایجاباً و سلباً در شکل (۲۶) است

قضیه شرطیه متصله						
لزومیه					اتفاقیه	
علاقه					سالبه	موجبه
علیت	مقدم علت تالی	موجبه	انکانت الشمس طالعةً فالنهار موجود		لیس کلما کان الانسان ناطقاً فالحمار ناهق (نیست که هرگاه باشد آدمی ناطق پس خر ناهق باشد)	کلما کان الانسان ناطقاً فالحمار ناهق (هرگاه باشد آدمی ناطق پس خر ناهق است)
		سالبه	لیس انکانت الشمس طالعةً فاللیل موجود			
	مقدم معلول تالی	موجبه	ان کان النهار موجوداً فالشمس طالعةً			
		سالبه	لیس انکان اللیل موجوداً فالشمس طالعةً			
	مقدم و تالی معلول علت ثالث	موجبه	ان کان النهار موجوداً فالعالم مضئی			
		سالبه	لیس انکان النهار موجوداً فالعالم مظلم			
تضایف		موجبه	انکان زیدٌ اباً لعمرٍ و کان عمرو ابنه			
		سالبه	لیس انکان زید غیر متزوج کان اباً لعمرٍو			

اما قضیه شرطیه منفصله که گفتیم حقیقیه است و مانعة الجمع و مانعة الخلو اما منفصله حقیقیه آن است که حکم شود در آن به تنافی مقدم

وتالی در صدق و کذب یعنی مقدم وتالی باهم موجود نشوند وباهم معدوم نشوند مثل امّا ان یکون هذا العدد زوجاً او فرداً (این عدد یا جفت است یا یکتا) واین قضیه را حقیقیّه ازان جهة گویند که تنافی میان مقدم وتالی ان شدیدتر است از تنافی میان تالی ومقدم دو قضیه دیگر مانعة الجمع و مانعة الخلو باشد که بعد مذکور میشود ودراین قضیه تنافی درصدق و کذب هردو است ودر منفصله سزاوارتر است که تنافی در صدق وکذب هردو باشد

امّا منفصله مانعة الجمع آنست که حکم شود دران به تنافی مقدم وتالی در صدق تنها یعنی مقدم وتالی باهم موجود نشوند

مثل هذا الشیٔ امّا ان یکون شجراً واما ان یکون حجراً (این چیز یا میباشد درخت یا میباشد سنگ) یعنی هردو مجتمع نمیشوند ولی ارتفاع را شاید واین قضیه را مانعة الجمع ازان سبب نامند که مشتمل است بر معنی منع جمع میان مقدم وتالی چنانکه فهمیدی

امّا منفصله مانعة الخلو آنست که حکم شود دران به تنافی مقدم وتالی در کذب تنها یعنی مقدم وتالی باهم ارتفاع نپذیرد امّا اجتماع را شاید مثل امّا یکون زید فی البحر واما ان لا یغرق (زید در دریاست یا غرق نمیشود) یعنی هردو مرتفع نمیشوند ولی اجتماع را شاید واین قضیه را مانع الخلو ازان راه گویند که واقع ونفس الامر خالی از مقدم یا تالی نخواهد بود اقسام قضیه منفصله را با امثله آن موجبة وسالبة دراین

شکل (۲۷) مرقوم میداریم تامشوق ذهن توشود ونیکودریابی آنرا

قضیه شرطیه منفصله

	حقیقیه		مانعة الجمع		مانعة الخلو
موجبه	اما ان یکون هذا العدد زوجاً او فرداً	موجبه	هذا الشیٔ اما ان یکون شجراً واما ان یکون حجراً	موجبه	زید فی البحر واما ان لا یغرق
سالبه	لیس اما ان یکون هذا العدد زوجاً او منقسماً بمتساویین	سالبه	لیس هذا الشیٔ اما ان یکون شجراً واما ان یکون حجراً	سالبه	لیس ان یکون زید فی البر او یغرق

اقسام منفصله راهم دانستی یعنی حقیقیه ومانعة الجمع ومانعة الخلو اکنون هم بدان که هریک ازاین سه قسم مذکور را بدو قسم کرده وگفته اند یا عنادیه اند یا اتفاقیه یعنی همچنانکه متصله لزومیه بود و اتفاقیه منفصله هم عنادیه وهم اتفاقیه است

امّا عنادیه آن است که تنافی مذکور از برای ذات مقدم وتالی باشد یعنی مفهوم هریک از مقدم وتالی منافی باشد مر دیگری را (مثال) از برای حقیقیه عنادیه ومانعة الجمع عنادیه ومانعة الخلو عنادیه همان ها بود که مرقوم ومذکور شد زیراکه دانستی در مثال اوّل که گفتیم هذا العدد الخ ودر مثال دوم هذا الشیٔ امّا ان یکون شجراً الخ ودر مثال سوم زید فی البحر الخ تنافی است میان زوج وفرد همچنین میان شجر وحجر همچنین میان بودن زید در بحر وعدم غرق آن (درست بفهم) واین قسم را عنادیه ازان گویند که میان مقدم وتالی تعاند است مطلقاً یا فی الجمله وامّا اتفاقیه آنست که منافات از برای ذات مقدم وتالی نباشد بلکه بمجرد اتفاق

این تنافی پیدا شود مثال از برای این قسم (یعنی حقیقیه اتفاقیه و مانعة الجمع اتفاقیه و مانعة الخلو اتفاقیه) که ذکر نمودیم اکنون میگوئیم در حقیقیه اتفاقیه در اسود ولا کاتب. امّا ان یکون هذا اسودَ او کاتباً که منافاتی میان مفهوم اسود و کاتب نیست ولکن اتفاقاً اتفاق افتاد است تحقق سواد وانتفاء کتابت فلا یصدقان ولا یکذبان مانعة الجمع اتفاقیه در لااسودَ ولا کاتب (مثل) امّا ان یکون هذا لااسودَ او کاتباً که دو جزء صدق نمیکنند باهم ولکن کذب میکنند بعلت انتفاء لااسود و کتابت باهم در واقع مانعة الخلو اتفاقیه در اسود و کاتب (مثل) امّا ان یکون هذا اسودَ او لا کاتباً که دو جزء کذب نمیکنند باهم که نه سواد باشد نه کتابت ولکن صدق میکنند باهم بعلت تحقق سواد و کتابت در واقع و باید دانی که سالبهٔ هر یک از این قضایای شرطیه مذکوره رفع چیزیست که در موجبه حکم نمودیم درست در یاب و بفهم و تمام میتوانید بگوئید امثله مذکوره یعنی آنچه در قضیه شرطیه گذشت موجبه بود و سالبه مطلقاً امّا مثالی که با قید کلیت و جزئیت در موجبات و سالبات باشد نزد میگوئیم مثال آنها را بوجه اتم (یعنی موجبه کلیه و موجبه جزئیه و سالبه کلیه و سالبه جزئیه را ان شاء الله پس از این در باب عکوس وغیرها مرقوم میداریم

میزان بیان انقسام قضیّه شرطیّه متصله و منفصله بسوی صادقه و کاذبه

گفته اند که صدق قضیه شرطیه بمطابقه حکم است و کذب آن بعدم مطابقه است یعنی اگر حکم در آن فی نفسه مطابقه کرد صادق است و اگر فی نفسه مطابقه نکرد کاذب است بدین تقریر از ترکیب صدق و کذب مقدم و تالی چهار قسم حاصل میشود

پس بعض از آنها بترکیب مذکور صادق است و برخی کاذب و باطل خواهد بود (بیان ذلک) قضیّه شرطیه لزومیه اگر مرکب باشد از دو صادق یعنی مقدم و تالی هر دو صادق باشند آن قضیه صادق خواهد بود و اگر مرکب باشد از دو کاذب نیز آن قضیه صادق خواهد بود و اگر مقدم کاذب باشد و تالی صادق ایضاً آن قضیه صادق خواهد بود (چرا) بواسطهٔ اینکه کاذب مستلزم صادق است امّا اگر مقدم صادق باشد و تالی کاذب آن قضیه هرگز صادق نخواهد بود (چرا) بواسطهٔ اینکه صادق مستلزم کاذب نیست (این را که دانستی) باز میگوئیم بعض از منطقیین قسمی دیگر پیدا کرده اند و گفته اند ترکیب قضیه مذکوره اگر از دو مجهول الصدق و الکذب باشد یعنی قضیه که صدق و کذب هر یک از مقدم و تالی معلوم نباشد آن قضیه نیز صادق است چنانکه مثالش در بین امثله آتیه مرقوم خواهد شد

امّا قضیّه شرطیه اتفاقیه ترکیبش از دو صادق صادق است چرا که در صادق بودن دو طرف لامحالا موافقت میکند یکی دیگر را بالضرورة ولکن ترکیبش از دو کاذب یا ترکیبش از یکی صادق و یکی کاذب البته کاذب و باطل خواهد بود بعلت اینکه تالی با مقدم توافق ندارند (امّا سوالب آنها) باید بدانی که آنچه در موجبات صادق بود در سالبات کاذبست و آنچه در موجبات کاذب بود در سالبات صادق بعلت اینکه

صدق ایجاب مستدعی کذب سلب است و کذب ایجاب مقتضی صدق آن
امثله شرطیه لزومیه و اتفاقیه بترکیب مذکور ایجاباً و سلباً در شکل (۲۸) است

	مقدم	تالی	امثلها	احکامها
متصله لزومیه موجبه	صادق	صادق	ان کان زید انسانا فهو حیوان	صادقه
	کاذب	کاذب	ان کان زید حجراً کان جماداً	صادقه
	مجهول	مجهول	ان کان زید ذا مال فهو غنی	صادقه
	کاذب	صادق	ان کان زید حمارا کان حیوانا	صادقه
	صادق	کاذب	ان کان زید انسانا فهو حجر	کاذبه
	مقدم	تالی	امثلها	احکامها
متصله لزومیه سالبه	صادق	صادق	لیس ان کان زید انساناً فهو حیوان	کاذبه
	کاذب	کاذب	لیس ان کان زید حجرا کان جماداً	کاذبه
	مجهول	مجهول	لیس ان کان زید ذا مال فهو غنیّ	کاذبه
	کاذب	صادق	لیس ان کان زید حمارا کان حیوانا	کاذبه
	صادق	کاذب	لیس ان کان زید انسانا فهو حجرٌ	صادقه
	مقدم	تالی	امثلها	احکامها
متصله اتفاقیه موجبه	صادق	صادق	ان کان الانسان ناطقا فالحمار ناهق	صادقه
	کاذب	کاذب	ان کان الانسان حجراً فالحمار جمادٌ	کاذبه
	کاذب	صادق	ان کان الانسان حجراً فالفرس صاهلٌ	کاذبه
	صادق	کاذب	ان کان الانسان ناطقا فالفرس حجر	کاذبه
	مقدم	تالی	امثلها	احکامها
متصله اتفاقیه سالبه	صادق	صادق	لیس ان کان الانسان ناطقا فالحمار ناهق	کاذبه
	کاذب	کاذب	لیس ان کان الانسان حجرا فالحمار جماد	صادقه
	کاذب	صادق	لیس ان کان الانسان حجرا فالفرس صاهل	صادقه
	صادق	کاذب	لیس ان کان الانسان ناطقا فالفرس حجر	صادقه

اما قضیه

اما قضیه منفصله حقیقیه در موجبه ترکیبش از صادقی و کاذبی صادقست بعلت اینکه حکم در آن بعدم اجتماع و عدم ارتفاع مقدم و تالی است پس ناچار یکی از آنها صادق و دیگری کاذب خواهد بود اما ترکیبش از دو صادق کاذب است بعلت اجتماع انها در صدق اما ترکیبش از دو کاذب نیز کاذب است بعلت ارتفاع آنها

اما مانعة الجمع ترکیبش از دو کاذب صادق است زیرا که حکم در آن بعدم اجتماع دو طرف است و جایز است اینکه هر دو طرف مرتفع باشند و ترکیبش از صادقی و کاذبی نیز صادق است زیرا که جایز است اینکه یکی از دو طرف واقع باشد و دیگری غیر واقع و ترکیبش از دو صادق کاذب خواهد بود بعلت اجتماع مقدم و تالی

اما مانعة الخلو ترکیبش از دو صادق صادق است زیرا که حکم در ان بعدم ارتفاع دو طرف است و جایز است اینکه هر دو طرف مجتمع باشند در وجود و ترکیبش از صادقی و کاذبی نیز صادق است زیرا که جایز است اینکه یکی از دو طرف واقع باشد بدون طرف دیگر و ترکیبش از دو کاذب کاذب خواهد بود بعلت ارتفاع مقدم و تالی در این صورت

اما سوالب آنها ایضاً چنانست که پیش از این در لزومیه و اتفاقیه گفتیم یعنی در اینجا هم انچه در موجبات صادق باشد در سالبات کاذب است و انچه در موجبات کاذب باشد در سالبات صادق و امثله حقیقیه و مانعة الجمع و مانعة الخلو را بترکیب مذکور موجبة و سالبة

مرقوم میداریم در شکل (۲۹) انشاء الله تعالی درست دریاب و بفهم

	مقدم	تالی	امثالها	احکامها
منفصله حقیقیه موجبه	صادق	کاذب	اما ان یکون هذا العدد زوجاً او لا زوجاً	صادقه
	کاذب	صادق	اما ان یکون الاربعة فرداً او یکون منقسماً بمتساوین	صادقه
	صادق	صادق	اما یکون الاربعة زوجاً او منقسماً بمتساوین	کاذبه
	کاذب	کاذب	اما ان یکون الثلاثة زوجاً او منقسماً بمتساوین	کاذبه
منفصله حقیقیه سالبه	صادق	کاذب	لیس اما ان لایکون الاربعة فرداً او یکون غیر منقسم بمتساوین	کاذبه
	کاذب	صادق	لیس اما ان لایکون الاربعة زوجاً او یکون منقسماً بمتساوین	کاذبه
	صادق	صادق	لیس اما ان لایکون الاربعة فرداً او یکون منقسماً بمتساوین	صادقه
	کاذب	کاذب	لیس اما ان لایکون الاربعة زوجاً او یکون غیر منقسم بمتساوین	صادقه
مانعة الجمع موجبه	کاذب	کاذب	اما ان یکون زید شجراً او حجراً	صادقه
	صادق	کاذب	اما ان یکون زید انساناً او حجراً	صادقه
	کاذب	صادق	اما ان یکون زید حجراً او انساناً	صادقه
	صادق	صادق	اما ان یکون زید انساناً او ناطقاً	کاذبه
مانعة الجمع سالبه	کاذب	کاذب	لیس اما ان لایکون زید انساناً او یکون حجراً	کاذبه
	صادق	کاذب	لیس اما ان لایکون زید حجراً او یکون شجراً	کاذبه
	کاذب	صادق	لیس اما ان لایکون زید انساناً او یکون ناطقاً	کاذبه
	صادق	صادق	لیس اما ان لایکون زید حجراً او یکون انساناً	صادقه
مانعة الخلو موجبه	صادق	صادق	اما ان یکون زید لا شجراً او لا حجراً	صادقه
	صادق	کاذب	اما ان یکون زید لا حجراً او لا انساناً	صادقه
	کاذب	صادق	اما ان یکون زید لا انساناً او یکون لا حجراً	صادقه
	کاذب	کاذب	اما ان یکون زید لا انساناً او لا ناطقاً	کاذبه
مانعة الخلو سالبه	صادق	صادق	لیس اما ان لایکون زید لا حجراً او یکون لا شجراً	کاذبه
	صادق	کاذب	لیس اما ان لایکون زید لا حجراً او یکون لا انساناً	کاذبه
	کاذب	صادق	لیس اما ان لایکون زید لا انساناً او یکون لا حجراً	کاذبه
	کاذب	کاذب	لیس اما ان لایکون زید لا انساناً او یکون لا ناطقاً	صادقه

میزان چون فارغ شدیم از انقسام قضیهٔ شرطیه متصله و منفصله بسوی صادقه و کاذبه میگوئیم که تقسیمی دیگر منطقیین از برای قضایای مذکوره نموده اند بحسب نسبت میان مقدم و تالی

یعنی می شود که نسبت میان هر دو ثبوتیه (موجبه) باشد میشود نسبت میان آنها سلبیه (سالبه) باشد و می شود که مختلف باشد یعنی مقدم ثبوتیه و تالی سلبیه باشد یا بعکس (مثلاً)

کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود (می بینی) که نسبت میان مقدم و تالی هر دو ثبوتیه است (دیگر)

کلما لم یکن زید حیواناً لم یکن انساناً (ملاحظه مینمائی) چگونه نسبت میان مقدم و تالی سلبیه است (دیگر)

کلما کانت الشمس طالعة لم یکن اللیل موجوداً دانستی که نسبت میان مقدم و تالی باختلاف است یعنی مقدم ثبوتیه و تالی سلبیه است (دیگر)

کلما لم یکن الشمس طالعة کان اللیل موجوداً (یافتی) که نیز نسبت آنها باختلاف است یعنی مقدم سلبیه و تالی ثبوتیه است

این مثالها را برای تنبیه و تفهیم تو بود که زدیم ولی ما امثله تمام را یعنی شرطیه متصله لزومیه و اتفاقیه همچنین منفصله حقیقیه و مانعة الجمع و مانعة الخلو را موجبةً و سالبةً در مقام نسبت مذکور در شکلی مرقوم میداریم و حال آنکه کسی متعرض تمام امثله آنها نشده است پس نظر کن در شکل (۳۰)

	الاولی سالبه والثانیه موجبه		الاولی موجبه والثانیه سالبه		النسبتین السلبیتین		النسبتین الایجابیتین	
	سالبه	موجبه	سالبه	موجبه	سالبه	موجبه	سالبه	موجبه
شرطیه متصله لزومیه	لیس کلما لم یکن الشمس طالعة کان النهار موجودا	کلما لم یکن الشمس طالعة کان اللیل موجودا	لیس البتة کلما کانت الشمس طالعة لم یکن النهار موجودا	کلما کانت الشمس طالعة لم یکن اللیل موجودا	لیس البتة کلما لم یکن الشمس طالعة لم یکن اللیل موجودا	کلما لم یکن الشمس طالعة لم یکن النهار موجودا	[illegible]	کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
شرطیه متصله اتفاقیه	لیس البتة کلما [illegible] کان الانسان ناطقا	کلما لم یکن [illegible] کان الانسان ناطقا	لیس البتة کلما کان الانسان ناطقا لم یکن الفرس صاهلا	کلما کان الانسان ناطقا لم یکن الحمار [illegible]	لیس البتة کلما [illegible]	کلما لم یکن الانسان [illegible] لم یکن الفرس صاهلا	لیس البتة کلما [illegible] کان الفرس صاهلا	کلما کان الانسان ناطقا کان الفرس صاهلا
شرطیه منفصله حقیقیه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	اما هذا العدد زوج واما فرد
شرطیه منفصله مانعة الجمع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شرطیه منفصله مانعة الخلو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

میزان بدانکه منقسم میشود قضیه متصله همچنین منفصله بسوی محصوره کلیه وجزئیه ومهمله وشخصیه باین طور که اگر حکم شود در قضیه شرطیه بحسب جمیع اوقات وجود مقدم وجمیع اوضاع ممکنة الاجتماع ان آنرا شرطیه کلیه گویند واگر حکم ببعض غیر معین شود آنرا شرطیه جزئیه نامند واگر حکم شود دران بروضعی از اوضاع مذکور فی الجمله انرا مهمله خوانند واگر حکم شود دران بروضع معینی انرا شخصیه دانند وامثلهٔ آنهارا پس ازاین مفصلاً مرقوم میداریم

میزان (دربیان سور قضایای مذکور است) سابقاً بیان از سور قضیهٔ حملیه نمودیم اکنون سور متصله ومنفصله را میخواهیم بگوئیم (بدانکه) سور موجبه کلیه در متصله (کلما ومهما ومتی) میباشد وسور موجبه کلیه منفصله (دائماً وابداً) میباشد وسور سالبه کلیه در متصله ومنفصله (لیس البتة) میباشد وسور موجبه جزئیه در متصله ومنفصله (قدیکون) میباشد وسور سالبه جزئیه در متصله ومنفصله (قد لایکون) میباشد یا اینکه لیس را داخل میکنند بر سور ایجاب کلی ومیگویند (لیس کلما ولیس مهما ولیس متی) در متصله ومیگویند (لیس دائماً ولیس ابداً) در منفصله واینها هم ازبرای سور سالبه جزئیه خواهند بود ونیز بدان که ادخال لفظ (لو وان واذا) در قضیه شرطیه متصله مهمله میشود وادخال لفظ (اما واو) در شرطیه منفصله مهمله اکنون مثالهای قضایای محصوره ومهمله وشخصیه را موجبةً وسالبةً مرقوم میداریم تا درست بفهمی وبذهن بسپاری

متصله محصوره

موجبه کلیه کلما (مهما) (متی) کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
موجبه جزئیه قد یکون اذا کانت الشمس طالعة کان النهار موجوداً
سالبه کلیه لیس البتة اذا کانت الشمس طالعة فاللیل موجودٌ
سالبه جزئیه قد لا یکون (لیس کلما) (لیس مهما) (لیس متی) اذا کانت الشمس طالعة کان اللیل موجوداً

منفصله محصوره

موجبه کلیه دائماً (ابداً) اما ان یکون الشمس طالعةً او لا یکون النهار موجوداً
موجبه جزئیه قد یکون اما ان یکون الشمس طالعة واما ان یکون اللیل موجوداً
سالبه کلیه لیس البتة اما ان یکون الشمس طالعةً واما ان یکون النهار موجوداً
سالبه جزئیه قد لا یکون (لیس کلما) (لیس مهما) (لیس متی) اما ان یکون الشمس طالعة واما ان یکون النهار موجوداً

متصله مهمله

موجبه لو (ان) (اذا) کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
سالبه لیس ان کانت الشمس طالعة فاللیل موجود

منفصله مهمله

موجبه اما (او) ان تکون الشمس طالعة واما ان لا یکون النهار موجوداً
سالبه لیس اما ان تکون الشمس طالعة واما ان یکون النهار موجودا

متصله شخصیه

موجبه ان جئتنی علی تقدیر طلوع الشمس غداً اکرمتک
سالبه لست ان جئتنی علی تقدیر طلوع الشمس غداً اکرمک

منفصله شخصیه

موجبه هذا الشیٔ علی تقدیر کونه عدداً اما ان یکون زوجاً او فرداً
سالبه لیس هذا الشیٔ علی تقدیر کونه عددا ان لا یکون زوجا او فرداً

میزان (در ترکیب قضیه شرطیه است)

بدانکه قضیه شرطیه خواه متصله و خواه منفصله مرکب می شوند از دو حملیه یا از دو متصله یا از دو منفصله یا از یک حملیه و یک متصله یا از یک متصله و یک حملیه یا از یک حملیه و یک منفصله یا از یک منفصله و یک حملیه یا از یک متصله و یک منفصله یا از یک منفصله و یک منفصله پس اقسام متصلات نه است و اقسام منفصلات نیز نُه اما منطقین منفصلات را شش قسم شمرده اند و گفته اند فرقی نیست میان انکه ترکیبش از حملیه و متصله است یا از متصله و حملیه همچنین فرقی نیست میان انکه ترکیبش از حملیه و منفصله باشد یا از منفصله و حملیه همچنین فرقی نیست میان انکه ترکیبش از متصله و منفصله باشد یا از منفصله و متصله چنانکه از امثله آتیه این معنی را خواهی یافت بنابراین تقریر اقسام متصلات نه خواهد بود و اقسام منفصلات شش و برای توضیح میگوئیم مثلاً هرگاه گفتی ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود

دو طرف آن که الشمس طالعة باشد والنهار موجود باشد دو قضیهٔ حملیه است
همچنین هرگاه بگوئی اما ان یکون العدد زوجاً او فرداً دو قضیهٔ حملیه خواهد بود دانتقی
را بفهم و درک کن امثلهٔ متصلات را در شکل (۳۱) مرقوم میداریم

اقسام المتصلات

	موجبات	سالبات
حملیتین	کلما کان الشیٔ انساناً فهو حیوان	لیس کلما کان الشیٔ انساناً فهو حجر
منفصلتین	کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فکلما لم یکن النهار موجوداً لم یکن الشمس طالعة	لیس کلما کانت الشمس طالعة فاللیل موجود فکلما کان النهار موجوداً کانت الشمس طالعة
منفصلتین	کلما کان دائماً اما ان یکون العدد زوجاً او فرداً فدائماً اما ان یکون منقسماً بمتساویین او غیر منقسم بمتساویین	لیس کلما کان دائماً اما ان یکون العدد لیس بزوج او فرد فدائماً اما ان یکون منقسماً بمتساویین او منقسماً بمتساویین
حملیه و متصله	ان کانت الشمس علة لوجود النهار فکلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود	لیس ان کانت الشمس علة لوجود النهار فکلما کانت الشمس طالعة فاللیل موجود
متصله و حملیه	کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فوجود النهار ملازم لطلوع الشمس	لیس کلما کانت الشمس طالعة فاللیل موجود فوجود اللیل ملازم لعدم طلوع الشمس
حملیه و منفصله	ان کان هذا عدداً فهو اما زوج او فرد	لیس کلما کان هذا عدداً فهو غیر زوج او غیر فرد
منفصله و حملیه	کلما کان هذا اما زوجاً او فرداً کان عدداً	لیس کلما کان هذا اما غیر زوج او غیر فرد کان عدداً
متصله و منفصله	کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فدائماً اما ان یکون الشمس طالعة واما ان لایکون النهار موجوداً	لیس کلما کانت الشمس طالعة فاللیل موجود فدائماً اما ان لایکون الشمس طالعة واما ان یکون اللیل موجوداً
منفصله و متصله	ان کان دائماً اما ان یکون الشمس طالعة واما ان لایکون النهار موجوداً فکلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود	لیس ان کان دائماً اما ان لایکون الشمس طالعة واما ان لایکون اللیل موجوداً فکلما لم تکن الشمس طالعة فاللیل موجود

و امثلهٔ منفصلات را در شکل (۳۲) درج مینمائیم نیکو دریاب ان شاء الله

اقسام المنفصلات

	موجبات	سالبات
حملیتین	اما ان یکون العدد زوجاً او فرداً	لیس اما ان لایکون العدد غیر زوج او غیر فرد
متصلتین	اما ان یکون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود واما ان یکون ان کانت الشمس طالعة لم یکن النهار موجوداً	لیس اما ان لایکون ان لم تکن الشمس طالعة فاللیل موجود واما ان لایکون ان لم تکن الشمس طالعة فاللیل لیس بموجود
منفصلتین	اما ان یکون هذا العدد زوجاً او فرداً واما ان یکون هذا لا زوجاً ولا فرداً	لیس اما ان لایکون هذا العدد غیر زوج او غیر فرد واما ان لایکون هذا زوجاً او فرداً
حملیه و متصله	اما ان لایکون الشمس علیه لوجود النهار واما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة کان النهار موجوداً	لیس اما ان یکون الشمس علة لوجود النهار واما ان لایکون کلما لم یکن الشمس طالعة کان اللیل موجوداً
متصله و حملیه	اما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة کان النهار موجود واما ان لایکون الشمس علة لوجود النهار	لیس اما ان لایکون کلما لم تکن الشمس طالعة کان اللیل موجوداً واما ان یکون الشمس علة لوجود اللیل
حملیه و منفصله	اما ان یکون هذا لیس عدداً و اما ان یکون اما زوجاً واما فرداً	لیس اما ان لایکون هذا عدداً واما ان لایکون اما غیر زوج واما غیر فرد
منفصله و حملیه	اما ان یکون هذا العدد زوجاً او فرداً واما ان یکون هذا الشیٔ لیس عدداً	لیس اما ان لایکون هذا العدد غیر زوج او غیر فرد واما ان لایکون هذا الشیٔ عدداً
منفصله و متصله	اما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود واما ان یکون الشمس طالعة و اما ان لایکون النهار موجوداً	لیس اما ان لایکون کلما لم تکن الشمس طالعة فاللیل موجود واما ان لایکون الشمس طالعة واما ان یکون اللیل موجوداً
متصله و منفصله	اما ان یکون الشمس طالعة واما ان لایکون النهار موجوداً و اما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود	لیس اما ان لایکون الشمس طالعة واما یکون اللیل موجوداً واما ان لایکون کلما لم تکن الشمس طالعة فاللیل موجود

میزان در بیان احکام قضایا است

از تعریف و اقسام قضایا فارغ شدیم اکنون شروع در احکام آن مینمائیم یکی از جمله آن احکام تناقض است

تناقض در منطق اختلاف دو قضیه است بایجاب و سلب بحیثیتی که لازم آید لذاته از صدق هریک کذب دیگری و همچنین از کذب هریک صدق دیگری (مثلاً) یکی میگوید زید کاتب است دیگری میگوید زید کاتب نیست (بعبارة اخری) اگر قضیه اصل صادق باشد نقیض وی ناچار کاذب خواهد بود و گفته اند که از قید لذاته خارج میشود مثل زید انسانٌ و زید لیس بناطق بجهه اینکه اگرچه از صدق هریک از اینها لازم می آید کذب دیگری اما لذاته نیست بلکه بواسطه امر خارجی است و آن این است که ناطق مساوی انسان است پس میانه اینها تناقض نباشد

(و بالجمله) نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه است (مثلاً) کل انسان حیوان نقیضش لیس بعض الانسان بحیوان و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه است (مثلاً) لاشئ من الانسان بحجر نقیضش بعض الانسان حجر میباشد پس دانستی که در تناقض باید اختلاف باشد بحسب کم و کیف و جهه که اگر یکی کلیت داشته باشد دیگری جزئیت داشته باشد و همچنین اگر یکی موجبه باشد دیگری سالبه باشد و همچنین در قضایای موجهه جهتش باید مختلف باشد

اما در سوای امور ثلاثه مذکوره که مختلف بودند در اموری دیگر متحد باشند

یعنی شرط شده است در تناقض که اتحاد دو قضیه در هشت امر باشد شاعری در این باب شعری گفته است

در تناقض هشت وحدت شرط دان ... وحدت موضوع و محمول و مکان
وحدت شرط و اضافه جزء و کل ... قوه و فعل است در آخر زمان

(بیان ذلک) در دو قضیه مختلفه که متناقض اند اتحاد موضوع شرط است که اگر متحد نباشند در موضوع تناقض متحقق نمیشود (مثلاً) زیدٌ شاعر و عمرٌو لیس بشاعر چون در موضوع مختلف اند لهذا متناقض نیستند

همچنین اتحاد محمول شرط است (مثلاً) زید کاتب و زید لیس بقائم که محمولشان مختلف است لذا متناقض نیستند

همچنین اتحاد مکان شرط است (مثلاً) زید قائمٌ فی البیت و زید قائم فی السوق که مکانشان مختلف است پس تناقض نیست

همچنین اتحاد شرط شرط است (مثلاً) زیدٌ متحرکُ الاصابع بشرط الکتابة و زید لیس بمتحرک الاصابع بشرط عدم الکتابة که وحدت شرط ندارند از این جهه تناقض هم نخواهند بود

همچنین اتحاد اضافه شرط است (مثلاً) زید ابٌ که مقصود این باشد که پدری بکر را دارد و زیدٌ ابٌ که مقصود این باشد که پدری عمرو را دارد پس در اضافه متحد نیستند از این سبب تناقض هم نیست

همچنین اتحاد جزء یا کل شرط است که یا هر دو جزء باشند یا هر دو کل (مثلاً) الرومی لیس باسود و الرومی اسود در اول یعنی کل اعضای رومی

سیاه نیست و در ثانی یعنی جزء از آن سیاه است مثل مویش لهذا
درجزء وکل متحد نیستند و متناقض هم نخواهند بود

همچنین در قوه یا فعل اتحاد شرط است (مثلاً) زید کاتب یعنی بالقوه و
زید کاتبٌ یعنی بالفعل چون متحد در قوه یا فعل نیستند تناقضی نیست

همچنین اتحاد در زمان شرط است (مثلاً) زید نائم فی اللیل و زید
لیس بنائم فی النهار که اتحاد در زمان ندارند پس متناقض هم نیستند

این بود شروط هشتگانه که قوم ذکر نموده اند باز برای اینکه درست
بفهمی تکرار میکنیم و میگوئیم مثالی را کل انسان حیوان بالضرورة نقیض
ان لیس بعض الانسان بحیوان بالامکان العام شروط سه گانه
مذکوره و شروط هشتگانه مزبوره دران جمع است یعنی در کمیت
که کلیت وجزئیت باشد مختلف اند و در کیفیت که سلب وایجاب باشد
نیز مختلف اند و در جهته که ضرورة و امکانیت باشد هم مختلف اند اما
اتحاد دارند در موضوع و محمول و مکان و شرط و اضافه و کل
و فعل و زمان چنانکه می بینی و می یابی

(نکتهٔ) صاحب شمسیه میگوید شروط هشتگانه مرقومه راجع میشوند بسوی
دو شرط که یکی وحدت موضوع باشد دیگری وحدت محمول و شروط
شش گانه دیگر مندرج در این دو شرط خواهند بود باین طور که وحدت
شرط و وحدت جزء وکل مندرج در موضوع است و وحدت مکان
و زمان و اضافه و قوه و فعل مندرج در محمول است و این قول صاحب

شمسیه را چنانکه تدبر و تفکر کنی البته نیکو در می یابی که صحیح گفته و شارح آن
نیز بتفصیل بیان کرده اگر بخواهی رجوع بآن کن

میزانٌ از تقریرات و مثالهای سابق دانستی که نقیض شئی رفع
آن شئی است و در قضیه که حکم در آن بضرورة ایجاب یا سلب
بود در نقیض آن حکم بسلب ضرورة آن ایجاب یا سلب است و گفته اند
که نقیض ضرورة ایجاب ناچار امکان سلب است و نقیض سلب البته امکان ایجاب
است

میزانٌ باید دانست که طریق اخذ نقیض مرکبه کلیه این است که
منحل شود بدو بسیط و اخذ کرده شود از برای هریک نقیض و ترکیب
کرده شود منفصله مانعة الخلو از نقیضین و آن منفصله مساوی از برای
نقیض مرکب است (یعنی نقیض صریح نیست) چوکه از صدق اصل
کذب منفصله لازم آید زیرا که هرگاه اصل صادق شد صادق میشود دو جزء
آن و هرگاه صدق گرد دو جزء آن کذب میکند دو نقیض آن دو جزء
پس کذب میکند منفصله و همچنین هرگاه کذب کند اصل صدق میکند
منفصله زیرا که از کذب اصل لازم میآید کذب احد جزئین آن
پس صدق میکند نقیض آن پس صدق منفصله بعلت صدق احد جزئین است
و باید دانست که از برای مرکبه کلیه دو نقیض است یکی صریح که آن
(لیس کذلک) باشد و دیگری منفصله که مساوی با نقیض است مثلاً
نقیض کل انسان ضاحکٌ بالفعل لا دائماً چنین میشود لیس کذلک

(این نقیض صریح است) بل اما لیس بعض الانسان ضاحک دائماً او بعض الانسان ضاحکٌ دائماً (این مساوی با نقیض است) و طریق اخذ نقیض مرکبهٔ جزئیه این است که تردید شود میان دو نقیض جزئین لکن از برای هریک هریک (مثلاً) در نقیض بعض الجسم حیوان لا دائماً گفته میشود کل جسم اما حیوان دائماً او لیس بحیوان دائماً زیراکه هرگاه ثابت شد از برای بعض جسم حیوانیت در وقتی و ثابت نشد در وقت دیگر پس نقیض صریح آن لیس کذلک است و مساوی با نقیض صریح است قضیهٔ حملیه که مُرَدَّدَة المحمول بین نقیض جزئین است از برای هریک هریک پس هریک هریک از جزئین خالی نیست از نقیض

پس از برای نقیض جزئیه سه مفهوم است زیراکه هریک از افراد موضوع خالی نیست از اینکه یا ثابت است از برای او محمول دائماً یا ثابت نیست و همچنین خالی نیست از اینکه یا میباشد مسلوب از هریک هریک دائماً یا مسلوب از بعض است دائماً و ثابت از برای بعض دیگر دائماً پس جزء ثانی مشتمل بر دو مفهوم است

و طریق دیگر از برای نقیض مرکبهٔ جزئیه نیز هست و آن این است که ترکیب کرده شود منفصلهٔ مانعة الخلو از مفهومات ثلاثهٔ مذکوره فوق و گفته شود در نقیض مثال مذکور (که گفتیم بعض الجسم حیوان لا دائماً) اما کل جسم حیوان دائماً او بعضه لیس بحیوان دائماً و بعضه حیوان دائماً بعد از این تقریرات میخواهیم بپردازیم با مثلهٔ آنها و پیش از اینها

مثال

مثالی از ضروریه مطلقه زدیم که نقیض آن ممکنه عامه بود و می باید از همهٔ بسائط و مرکبات برای شما مثال بزنیم و نقیض هریک هریک را مرقوم داریم حالا بیاد شما باید آورد که در سابق گفتیم قضایای موجبه یا بسیطه اند یا مرکبه بسیطه را هشت قسم کردیم بدین تفصیل

ضروریه مطلقه — مشروطه عامه — وقتیه مطلقه — منتشره مطلقه — دائمه مطلقه
عرفیه عامه — مطلقه عامه — ممکنه عامه

اما مرکبه را هفت قسم نمودیم (بدین تفصیل)

مشروطه خاصه — عرفیه خاصه — وجودیه لاضروریه — وجودیه لادائمه
وقتیه — منتشره — ممکنهٔ خاصه

چون اینها را بخاطر شما آوردم میگوییم لازم است امثله نقایض هریک را بدانی که چه خواهد بود و چون بسائط و مرکبات یا کلیه بودند یا جزئیه در نقیض آنها فرق خواهد کرد هرکدام را حکمی است چنانچه خواهی فهمید و دانست لهذا قضایای بسیطه را از مرکبه جدا میسازیم همچنین جزئیه را از کلیه علیحده ذکر میکنیم تا درست بفهمی

مثلاً مرقوم میداریم که ضروریه مطلقه در بسائط کلیه نقیضش ممکنه عامه است و مشروطه خاصه در مرکبات کلیه نقیضش حینیه ممکنه مخالفه است یا دائمه موافقه همچنین مشروطه خاصه در مرکبات جزئیه نقیضش چه خواهد بود تمام را در دو جدول مرقوم میداریم پس نظر کن در شکل

(٣٣) و (٣٤)

البسائط الكلية

	مثالها الصادق	نقيضها	مثالها الكاذب
ممكنة عامة	كل انسان حيوان بالامكان العام	مطلقة ضرورية	ليس بعض الانسان بحيوان بالضرورة
مطلقة عامة	كل انسان متنفس بالفعل	مطلقة دائمة	ليس بعض الانسان بمتنفس بالدوام
عامة عرفية	كل كاتب متحرك الاصابع بالدوام مادام كاتبا	مطلقة حينية	ليس بعض الكاتب بمتحرك الاصابع حين هو كاتب بالفعل
مطلقة دائمة	كل فلك متحرك دائما	عامة مطلقة	ليس بعض الفلك بمتحرك بالفعل
مطلقة منتشرة	كل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما	مطلقة ممكنة	ليس بعض الانسان بمتنفس بالامكان في شيء من الاوقات
مطلقة وقتية	كل قمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة	معينة ممكنة	ليس بعض القمر بمنخسف بالامكان وقت الحيلولة
عامة مشروطة	كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة مادام كاتبا	ممكنة حينية	ليس بعض الكاتب بمتحرك الاصابع بالامكان حين هو كاتب
مطلقة ضرورية	كل انسان حيوان بالضرورة	ممكنة عامة	ليس بعض الانسان بحيوان بالامكان العام

البسائط الجزئية

	مثالها الصادق	نقيضها	مثالها الكاذب
ممكنة عامة	بعض الحيوان انسان بالامكان العام	مطلقة ضرورية	لا شيء من الحيوان بانسان بالضرورة
عامة مطلقة	بعض المتنفس انسان بالفعل	مطلقة دائمة	لا شيء من المتنفس بانسان بالدوام
عامة عرفية	بعض متحرك الاصابع كاتب بالدوام مادام متحرك الاصابع	مطلقة حينية	لا شيء من متحرك الاصابع بكاتب حين هو متحرك الاصابع بالفعل
مطلقة دائمة	بعض المتحرك فلك دائما	عامة مطلقة	لا شيء من المتحرك بفلك بالفعل
مطلقة منتشرة	بعض المتنفس انسان بالضرورة وقتا ما	مطلقة ممكنة	لا شيء من المتنفس بانسان بالامكان في شيء من الاوقات
مطلقة وقتية	بعض المنخسف قمر بالضرورة وقت الحيلولة	معينة ممكنة	لا شيء من المنخسف بقمر بالامكان وقت الحيلولة
عامة مشروطة	بعض متحرك الاصابع كاتب بالضرورة مادام متحرك الاصابع	ممكنة حينية	لا شيء من متحرك الاصابع بكاتب بالامكان حين هو متحرك الاصابع
مطلقة ضرورية	بعض الحيوان انسان بالضرورة	عامة ممكنة	لا شيء من الحيوان بانسان بالامكان العام

المركبات

المركبات الكلية

	امثلتها الصادقة	نقائض	امثلتها الكاذبة
ممكنة خاصة	كل انسان كاتب بالامكان الخاص (اى) كل انسان كاتب بالامكان العام ولا شيء من الانسان بكاتب بالامكان العام	اما الضرورية المخالفة او الضرورية الموافقة	ليس كل انسان كاتبا اما بعض الانسان ليس بكاتب بالضرورة واما بعض الانسان كاتب بالضرورة
منتشرة	كل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما لا دائما (اى) لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل	اما الممكنة الدائمة المخالفة او الدائمة الموافقة	ليس كل انسان اما بعض الانسان ليس بمتنفس بالامكان دائما واما بعض الانسان متنفس دائما
وقتية	كل قمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة لا دائما (اى) لا شيء من القمر بمنخسف بالفعل	اما الممكنة الوقتية المخالفة او الدائمة الموافقة	ليس كل قمر اما بعض القمر ليس بمنخسف بالامكان وقت الحيلولة واما بعض القمر منخسف دائما
وجودية لا دائمة	كل انسان متنفس بالفعل لا دائما (اى) لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل	اما الدائم المخالف او الدائم الموافق	ليس كل انسان اما بعض الانسان ليس بمتنفس دائما واما بعض الانسان متنفس دائما
وجودية لا ضرورية	كل انسان متنفس بالفعل لا بالضرورة (اى) لا شيء من الانسان بمتنفس بالامكان العام	اما الدائم المخالف او الضروري الموافق	ليس كل انسان اما بعض الانسان ليس بمتنفس دائما واما بعض الانسان متنفس بالضرورة
عرفية خاصة	كل كاتب متحرك الاصابع بالدوام مادام كاتبا لا دائما (اى) لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل	اما الحينية الممكنة المخالفة او الدائمة الموافقة	ليس كل كاتب اما بعض الكاتب ليس بمتحرك الاصابع بالفعل حين هو كاتب واما بعض الكاتب متحرك الاصابع دائما
مشروطة خاصة	كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة مادام كاتبا لا دائما (اى) لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل	اما الحينية الممكنة او الدائمة	ليس كل كاتب اما بعض الكاتب ليس بمتحرك الاصابع بالامكان حين هو كاتب واما بعض الكاتب متحرك الاصابع دائما

المركبات الجزئية

	امثلتها الصادقة	نقائض	امثلتها الكاذبة
ممكنة خاصة	بعض الانسان كاتب بالامكان الخاص (اى) بعض الانسان كاتب بالامكان العام وبعض الانسان ليس بكاتب بالامكان العام	اما الضرورية او الضرورية الموافقة	اما لا شيء من الانسان بكاتب بالضرورة واما كل انسان كاتب بالضرورة
منتشرة	بعض الانسان متنفس بالضرورة وقتا ما لا دائما (اى) ليس بعض الانسان بمتنفس بالفعل	اما الممكنة الدائمة او الدائمة الموافقة	اما لا شيء من الانسان بمتنفس بالامكان دائما واما كل انسان متنفس دائما
وقتية	بعض القمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة لا دائما (اى) ليس بعض القمر بمنخسف بالفعل	اما الممكنة الوقتية او الدائمة الموافقة	اما لا شيء من القمر بمنخسف بالامكان وقت الحيلولة واما كل قمر منخسف دائما
وجودية لا دائمة	بعض الانسان متنفس بالفعل لا دائما (اى) ليس بعض الانسان بمتنفس بالفعل	اما الدائم المخالف او الدائم الموافق	اما لا شيء من الانسان بمتنفس دائما واما كل انسان متنفس دائما
وجودية لا ضرورية	بعض الانسان متنفس بالفعل لا بالضرورة (اى) ليس بعض الانسان بمتنفس بالامكان العام	اما الدائم المخالف او الضروري الموافق	اما لا شيء من الانسان بمتنفس دائما واما كل انسان متنفس بالضرورة
عرفية خاصة	بعض الكاتب متحرك الاصابع بالدوام مادام كاتبا لا دائما (اى) ليس بعض الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل	اما الحينية الممكنة المخالفة او الدائمة الموافقة	اما لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل حين هو كاتب واما كل كاتب متحرك الاصابع دائما
مشروطة خاصة	بعض الكاتب متحرك الاصابع بالضرورة مادام كاتبا لا دائما (اى) ليس بعض الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل	اما الحينية الممكنة او الدائمة	اما لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالامكان حين هو كاتب واما كل كاتب متحرك الاصابع دائما

میزان امثله نقایض بسائط و مرکبات را از کلیه و جزئیه یافتی و همه را دانستی اکنون علة آنها را بدان (گفتیم)

نقیض ضروریه مطلقه ممکنهٔ عامه است و نقیض ممکنهٔ عامه ضروریه مطلقه
بعلت اینکه امکان عام سلب ضرورت از جانب مخالف است

نقیض مشروطه عامه حینیه ممکنه است
بعلت اینکه سلب ضرورت از وصف از جانب مخالف است

نقیض وقتیه مطلقه ممکنه معینة است
بعلت اینکه سلب ضرورت بالامکان منافی با اثبات ضرورت در وقت معین است و این نقیض را کسی معترض نشده همچنین غیر از ما کسی اسم نقیض از ممکنهٔ معینه نگذارده درست بفهم

نقیض منتشره مطلقه ممکنهٔ مطلقه است
بعلت اینکه سلب ضرورت در وقت غیر معین منافی است با اثبات ضرورت در وقت معین و این نقیض را کسی ذکر ننموده همچنین بجز ما کسی اسم نقیض از ممکنهٔ مطلقه نگذارده خوب تدبر کن

نقیض دائمهٔ مطلقه گفتیم مطلقهٔ عامه است و نقیض مطلقهٔ عامه دائمهٔ مطلقه
بعلت اینکه سلب در جمیع اوقات منافی با اثبات در بعض اوقات است و بالعکس یعنی ایجاب در بعض اوقات منافی با سلب در جمیع اوقات است

نقیض عرفیه عامه حینیه مطلقه است
بعلت اینکه سلب دوام بالفعل در بعض احیان منافی است با اثبات

دوام وصف در بعض احیان (در مرکبات گفتیم)

نقیض مشروطه خاصه یا حینیه ممکنه مخالفه است یا دائمه موافقه
بعلت اینکه امکان سلب ضرورت در وقت معین منافی با اثبات ضرورت در وقت معین است (وهمچنین) اثبات دوام منافی با ضرورت در وقت معین است

نقیض عرفیه خاصه یا حینیه مطلقه مخالفه است یا دائمه موافقه
بعلت اینکه سلب ضرورت بالفعل در وقت معین منافی است با اثبات دوام در وقت معین (وهمچنین) اثبات دوام مطلقا منافی است با اثبات دوام در وقت معین

نقیض وجودیه لاضروریه یا دائمه مخالفه است یا ضروریه موافقه
بعلت اینکه سلب دوام منافی با اثبات بالفعل است (وهمچنین) اثبات ضرورت منافی با اثبات بالفعل است

نقیض وجودیه لا دائمه یا دائمه مخالفه است یا دائمه موافقه
بعلت اینکه سلب دوام مطلقا منافی با اثبات بالفعل است (وهمچنین) اثبات دوام مطلقا منافی با اثبات بالفعل است

نقیض وقتیه یا ممکنهٔ وقتیه است یا دائمه موافقه
بعلت اینکه سلب امکان در وقت معین منافی با اثبات ضرورت در وقت معین است (وهمچنین) اثبات دوام مطلقا منافی با اثبات ضرورت در وقت معین است

نقیض منتشره یا ممکنه دائمه است یا دائمه موافقه
بعلت اینکه سلب امکان در جمیع اوقات منافی با اثبات ضرورت در وقت غیر معین است (وهمچنین) اثبات دوام مطلقا منافی با اثبات ضرورت در وقت غیر معین است
نقیض ممکنه خاصه یا ضروریه مخالفه است یا ضروریه موافقه بعلت اینکه سلب ضرورت منافی با اثبات امکان است وجزء ثانی اگرچه منافی با اصل قضیه نیست ولکن نقیض بودن وکاذب بودن آن باعتبار جزء اول است (اینهارا که گفتیم باید خوب درک نمائی وبفهمی)

(نقیض شرطیه)

میزان بدانکه در شرطیات نقیض کلیه از آنها جزئیه ایست که مخالف باشد آن کلیه را در کیف (یعنی در سلب وایجاب) وموافق باشد با او در جنس (یعنی در اتصال و انفصال) وایضاً موافق باشد با او در نوع (یعنی در لزوم وعناد و اتفاق) وبالعکس یعنی نقیض جزئیه از آنها کلیه ایست که مخالف باشد با آن جزئیه در کیف وموافق باشد در جنس و نوع چنانچه معنی کیف وجنس ونوع را نمودیم
امثله آنهارا تمام در جدولی مرقوم میداریم والبته بیاد داری که سابقاً گفتیم شرطیه دو قسم است متصله ومنفصله اما متصله لزومیه بود و اتفاقیه اما منفصله حقیقیه بود و مانعة الجمع و مانعة الخلو و هریک

از آنها یا عنادیه بودند یا اتفاقیه پس اقسام آنها همه هشت است ومثال اصول آنهارا با نقایض آنها مرقوم در شکل (۳۵) ملاحظه کن

	منفصله						متصله	
	مانعة الخلو		مانعة الجمع		حقیقیه			
	اتفاقیه	عنادیه	اتفاقیه	عنادیه	اتفاقیه	عنادیه	اتفاقیه	لزومیه
اصول	در اسود و کاتب دائماً اما ان یکون هذا اسود او لا کاتباً	زید دائماً اما ان یکون زید فی البحر واما ان لا یغرق	در لا اسود ولا کاتب دائماً اما ان یکون هذا لا اسود او کاتباً	دائماً اما ان یکون هذا الشیء شجراً او ان یکون حجراً	در اسود و لا کاتب دائماً اما ان یکون هذا اسود او کاتباً	دائماً اما ان یکون هذا العدد زوجاً او فرداً	کلما کان الانسان ناطقاً فالحمار ناهق	کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
نقایض	لیس دائماً اما ان یکون هذا اسود او لا کاتباً	لیس دائماً اما ان یکون زید فی البحر واما ان لا یغرق	لیس دائماً اما ان یکون هذا لا اسود او کاتباً	لیس دائماً اما ان یکون هذا الشیء شجراً واما ان یکون حجراً	لیس دائماً اما ان یکون هذا اسود او کاتباً	لیس دائماً اما ان یکون هذا العدد زوجاً او فرداً	لیس کلما کان الانسان ناطقاً فالحمار ناهق	لیس کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود

(فی عکس المستوی)

میزان دیگر از جمله احکام قضایا عکس مستوی است وآن تبدیل

دو طرف قضیه است یعنی در حملیه موضوع را محمول و محمول را موضوع کنند
و در شرطیه مقدم را تالی و تالی مقدم نمایند بروجهی که ایجاب و
سلب و صدق محفوظ باشد (یعنی در اصل اگر حکم بایجاب یا بسلب باشد
در عکس آن هم حکم بایجاب یا بسلب باشد و همچنین اگر قضیه صادقه بوده در
عکس آن نیز صادقه بود) و کذب اصل را معتبر نمیدانند چونکه گاهی
اصل کاذب است و عکسش صادق (مثالش خواهد آمد)
و موجبه خواه کلیه باشد خواه جزئیه عکسش موجبه جزئیه خواهد بود (علت آن)
عکس موجبه جزئیه که موجبه جزئیه است علتش ظاهر اما عکس موجبه کلیه که
موجبه جزئیه است برای این است که گاهی محمول اعم از موضوع است پس
اگر آنرا عکس کنند موضوع اعم خواهد شد و صدق نخواهد کرد
(حالا مثالی میزنیم) کل انسان حیوان عکس آن بعض الحیوان انسان
میباشد دیدی که موضوع را محمول و محمول را موضوع نمودیم و اصل آن که موجبه بود
عکسش نیز موجبه است و اصل که صادق بود عکس آن هم صادق الا اینکه
اصل موجبه کلیه بود عکس موجبه جزئیه شد بعلتی که مذکور داشتیم و گفتیم که
کذب اصل معتبر نیست مثل اینکه بگوئی کل حیوان انسان این اصل کاذب است
عکسش را که گوئی بعض الانسان حیوان صادق خواهد بود (بالجمله) سالبهٔ کلیه کنفسها
منعکس میشود یعنی عکس آن نیز سالبهٔ کلیه است مثل لاشئ من الانسان بحجر در عکس آن
گوئی لاشئ من الحجر بانسان اما سالبه جزئیه عکس ندارد (مثلاً) در اصل گفتیم
لیس بعض الحیوان بانسان در عکس آن که میگوئیم لیس بعض الانسان بحیوان

صادق

صادق نیست و چون در یک ماده صدق نکرد و دانسته شد که عکس ندارد
در جمیع امور حکم میکنند که عکس ندارند (زیراکه قواعد منطقیه عام است)
اینها را که گفتیم در حملیه بود اما در شرطیه هم عکس بر قیاس حملیه است مثلاً کلما کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود صادق است در عکس آن که گوئی قد یکون اذا کان النهار موجوداً
فالشمس طالعة نیز صادق است می بینی که مقدم را تالی و تالی مقدم نمودیم اصل آن
موجبه بود عکسش نیز موجبه است اصل صادق بود عکس هم صادق الا اینکه اصل
موجبه کلیه بود عکس موجبه جزئیه شد بهمان علت مذکوره و سالبهٔ کلیه شرطیه
نیز کنفسها منعکس است (مثال) لیس البتة اذا کانت الشمس طالعة کان اللیل
موجوداً عکسش لیس البتة اذا کان اللیل موجوداً کانت الشمس طالعة و سالبه جزئیه عکس ندارد
چنانکه در حملیه هم عکس نداشت چراکه صدق اصل محفوظ نیست و مثال اقسام شرطیه را
عنقریب مسطور میداریم

میزان

میخواهیم عکوس بسائط موجبه و سالبه و مرکبات موجبه و سالبه را بیان نمائیم
منطقیین تفصیل آنها را مفصل ذکر کرده اند از جمله شارح شمسیه تحقیقاتی دارد همان ها را
در اینجا شرح مینمائیم بطور خلاصه و وضوح
میگوئیم که از برای منطقیین در بیان عکوس قضایا سه طریق است
اوّل طریق خلف و آن ضم نقیض عکس است با اصل تا نتیجه محال دهد
دوم طریق افتراض است و آن فرض نمودن ذات موضوع است شیئی معین
و حمل دو وصف موضوع و محمول بر آن تا حاصل شود مفهوم عکس و این طریق جاری

نمیشود مگر در موجبات وسوالب مرکبه بعلت وجود موضوع دراین دو قسم بخلاف طریق
خلف زیراکه ان در شامل میشود جمیع قضایا را

سیم طریق عکس و آن عکس نمودن نقیض عکس است تا حاصل شود چیزیکه منافی
اصل است (این راکه دانستی میگوئیم) حالا باید عکوس موجبات کلیه وجزئیه
وسوالب کلیه وجزئیه را بیان نمائیم اوّل سوالب کلیه را ذکر میکنیم بواسطه اینکه بعض
از آنها منعکس بکلی میشوند وکل من حیث هو اشرف از جزئی است اگرچه سالبه باشد

امّا سوالب کلیه پس نه از آن منعکس نمیشوند (چهار از بسائط)

وقتیه مطلقه   منتشره مطلقه   مطلقه عامه   ممکنه عامه

(وپنج از مرکبات است)

وقتیه   منتشره   وجودیه لاضروریه   وجودیه لادائمه   ممکنه خاصه

(چرا اینها عکس ندارند) بعلت اینکه اخص این قضایا وقتیه است و آن که
منعکس نشد با اینکه اخص است البته اعم بطریق اولی منعکس نمیشود (چرا وقتیه منعکس
نمیشود) بجهة اینکه در اصل قضیه میگوئیم (بالضرورة لاشئ من القمر بمنخسف وقت
التربیع لادائماً) صادق است وعکس آن (بعض المنخسف لیس بقمر بالامکان
العام) که اعم جهات است کاذب است (چرا اخص که منعکس نشد اعم نیز
منعکس نمیشود) برای اینکه عکس لازم اعم است و اعم لازم اخص ولازم لازم
لازم خواهد بود (مستور نماناد) که در ممکنتین اختلاف کرده اند بعضی گفته اند عکس دارد
بسیاری انکار نموده اند طالب تحقیق باید رجوع باقوال قوم کند اینجا گنجایش ندارد

امّا از سوالب کلیه آنچه منعکس میشود (این است)

ضروریه مطلقه و دائمه مطلقه منعکس میشوند بدائمه مطلقه زیراکه هرگاه
صدق کند بالضرورة یا (دائماً) لاشئ من الانسان بحجر واجب است
اینکه صدق کند دائماً لاشئ من الحجر بانسان والا باید صادق باشد نقیض آن
که بعض الحجر انسان بالاطلاق العام است این را منضم میکنیم بسوی
اصل میگوئیم بعض الحجر انسان ولاشئ من الانسان بحجر بالضرورة یا دائماً
نتیجه میدهد بعض الحجر لیس بحجر بالضرورة (در ضروریه) وبالدوام
(در دائمه) واین محال است واین محال لازم نیامده است از ترکیب
مقدمتین زیراکه بصورت شکل اوّل است وشکل اوّل بدیهی الانتاج است
واز اصل نیز لازم نیامده است زیراکه مفروض الصدق است پس معین
شد اینکه از نقیض عکس لازم آمده است پس نقیض عکس محال است وباید
عکس صادق باشد

امّا مشروطه عامّه و عرفیه عامّه منعکس میشوند بعرفیه عامّه زیراکه هرگاه
صادق باشد بالضرورة یا (لادائماً) لاشئ من الکاتب بساکن الاصابع
مادام کاتبا باید صادق باشد لاشئ من ساکن الاصابع بکاتب مادام
ساکن الاصابع والا باید صدق کند نقیض آن که بعض ساکن الاصابع
کاتب حین هو ساکن الاصابع وضم میکنیم این را با اصل میگوئیم
بعض ساکن الاصابع کاتب حین هو ساکن الاصابع بالضرورة یا دائماً
ولاشئ من ساکن الاصابع کاتب مادام ساکن الاصابع نتیجه میدهد
بعض ساکن الاصابع لیس بساکن الاصابع حین هو ساکن الاصابع

واین محال است که ناشئ از نقیض عکس باشد پس باید عکس حق باشد وهمین مطلوب است

اما مشروطه خاصه وعرفیه خاصه منعکس میشوند بعرفیه عامه مقید بلا دوام در بعض زیراکه هرکاه صادق باشد بالضروره یا (دائماً) لاشئ من ساکن الاصابع بکاتب مادام ساکن الاصابع لادائماً باید صادق باشد دائماً لاشئ من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتباً لادائماً فی البعض ای بعض الکاتب ساکن الاصابع بالفعل

اما صدق عرفیه عامه که جزء اول است بعلت این است که لازم عامتین است و لازم لازم لازم خاص است واما صدق لادوام در بعض که جزء ثانی است بعلت این است که اکر صدق نکند بعض الکاتب ساکن الاصابع بالفعل باید صدق کند نقیض آن که لاشئ من الکاتب بساکن الاصابع دائماً واین قضیه منعکس میشود بسوی لاشئ من ساکن الاصابع بکاتب دائماً وحال اینکه بود لادوام اصل کل ساکن الاصابع کاتب بالفعل (هذا خلف) وچون کاذب شد عکس نقیض صادق میباشد اصل وهمین مطلوب است (اینهاکه کفتیم احکام عکوس سالبه کلیه بود حکم سالبه جزئیه را بعدها خواهیم کفت)

اما عکوس موجبات خواه کلیه وخواه جزئیه ضروریه مطلقه ودائمه مطلقه ومشروطه عامه وعرفیه عامه منعکس میشوند بحینیه مطلقه بطریق خلف زیراکه هرکاه صادق باشد کل انسان حیوان بالضرورة یا (بالدوام) وکل کاتب

متحرک الاصابع بالضرورة یا (بالدوام) مادام کاتبا واجب است که صادق باشد عکس آنها (که این است) بعض الحیوان انسان حین هو حیوان وبعض متحرک الاصابع کاتب حین هو متحرک الاصابع والا باید صادق باشد نقیض آن ها وآن لاشئ من الحیوان بانسان مادام حیواناً ولاشئ من متحرک الاصابع بکاتب مادام متحرک الاصابع میباشد واین قضایا را ضم میکنیم باصل ومیکوئیم (در ضروریه ودائمه) کل انسان حیوان بالضرورة یا (بالدوام) ولاشئ من الحیوان بانسان مادام حیواناً نتیجه میدهد لاشئ من الحیوان بالحیوان بالضرورة یا (بالدوام)

ودر عامتان کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة یا (بالدوام) مادام کاتباً ولاشئ من متحرک الاصابع بکاتب مادام متحرک الاصابع نتیجه میدهد لاشئ من متحرک الاصابع بمتحرک الاصابع مادام متحرک الاصابع واین محال است پس آن عکس صحیح است چنانکه کذشت

اما مشروطه خاصه وعرفیه خاصه منعکس میشوند بحینیه مطلقه لادائمه زیراکه هرکاه صادق باشد بالضرورة یا (دائماً) کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتباً لادائماً ای لاشئ من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل باید صادق باشد بعض متحرک الاصابع کاتب حین هو متحرک الاصابع لادائماً ای لیس بعض متحرک الاصابع

کاتب بالفعل اما حینیه مطلقه که جزر اوّل است بعلت بودن لازم عام متین ان دوتا (یعنی مشروطه خاصه وعرفیه خاصه) واما لادوام که جزر ثانی است بعلت اینکه اگر کاذب باشد می باید که صادق باشد نقیض آن (که این است) کل متحرک الاصابع کاتب دائماً ضم میکنیم این قضیه را بسوی جزر اوّل از اصل ومیکوئیم کل متحرک الاصابع کاتب دائماً یا (بالضروره) یا دائماً کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتباً نیتجه میدهد کل متحرک الاصابع متحرک الاصابع دائماً بعد از ان ضم میکنیم همان نقیض را بسوی جزر ثانی که لا دوام باشد ومیکوئیم کل متحرک الاصابع کاتب دائماً ولاشئ من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل نیتجه میدهد لاشئ من متحرک الاصابع بمتحرک الاصابع بالفعل پس اگر صادق باشد کل متحرک الاصابع کاتب دائماً لازم می آید صدق کل متحرک الاصابع متحرک الاصابع دائماً وهمچنین لاشئ من متحرک الاصابع بمتحرک الاصابع بالفعل پس لازم می آید اجتماع نقیضین واین محال ناشئ شده است از نقیض عکس پس میباشد عکس صحیح وحق وهمان مطلوب است

اما وقتیه و **منتشره** و **وجودیه لاضروریه** و **وجودیه لادائمه** و **مطلقه عامه** منعکس میشوند بمطلقه عامه زیراکه هرگاه صادق باشد کل ج ب بیکی از جهات مذکوره در موجهات (که در اینجا ضرورت وفعلیت وامکان عام باشد) باید صادق باشد

بعض ب ج بالاطلاق العام والا باید صادق باشد نقیض آن که لاشئ من ج ب دائماً باشد واین نقیض را ضم باصل مینمائیم ومیکوئیم کل ب ج باحدی الجهات ولا شئ من ب ج دائماً نیتجه میدهد لاشئ من ج ج دائماً واین محال است ومحال بودنش ناشئ از نقیض عکس است پس عکس حق است ومطلوب

تنبیهٔ در امثله مذکوره حروف ب وج ونحوها که می آورند بجهة اختصار است زیراکه ذکر تمام آنها موجب تطویل میشود کما لایخفی

میزانٌ عکوس سوالب کلیه را ذکر نمودیم وگذشت وعکوس موجبات کلیه وجزئیه راهم مرقوم داشتیم نیز گذشت

باقی ماند سوالب جزئیه چون دوتای ان بیشتر منعکس نمیشود ومختصر است گذارده ایم بعد ذکر نمائیم

حالا میخواهیم دو شکل تشکیل دهیم یکی برای بسائط موجبه وسالبه دیگری برای مرکبات موجبه وسالبه ودر آن جداول اظهار داریم که عکس هریک چه خواهد بود وهرکدام عکس ندارد صریح بگوئیم ندارد ودستور نخواهد بود که امثله بسائط ومرکبات همه را بطور کلی مرقوم میداریم خواه موجبه باشد خواه سالبه اما مثال موجبهٔ جزئیه را که قیاس بکلیه میتوانی بنمائی (مثلاً) بجای کل انسان بعض الانسان یا بجای کل کاتب بعض الکاتب بگذاری اما سالبه جزئیه را که گفتیم بعدها مسطور میداریم

اینک نظر کن در شکل (۳۶) و (۳۷)

البسائط الموجبة

	اصول	عكوس	
ممكنة عامة	كل انسان حيوان بالامكان العام	لا عكس لها	
مطلقة عامة	كل انسان متنفس بالفعل	مطلقة عامة	بعض المتنفس انسان بالفعل
مطلقة منتشرة	كل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما	مطلقة عامة	بعض المتنفس انسان بالفعل
مطلقة وقتية	كل قمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة	مطلقة عامة	بعض المنخسف قمر بالفعل
عامة عرفية	كل كاتب متحرك الاصابع بالدوام مادام كاتبا	مطلقة حينية	بعض متحرك الاصابع كاتب بالفعل حين هو متحرك الاصابع
عامة مشروطة	كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة مادام كاتبا	مطلقة حينية	بعض متحرك الاصابع كاتب بالفعل حين هو متحرك الاصابع
مطلقة دائمة	كل انسان حيوان دائما	مطلقة حينية	بعض الحيوان انسان بالفعل حين هو حيوان
مطلقة ضرورية	كل انسان حيوان بالضرورة	مطلقة حينية	بعض الحيوان انسان بالفعل حين هو حيوان

البسائط السالبة الكلية

	اصول	عكوس	
ممكنة عامة	لا شيء من الانسان بحجر بالامكان العام	لا عكس لها	
مطلقة عامة	لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل	لا عكس لها	
مطلقة منتشرة	لا شيء من الانسان بمتنفس بالضرورة وقتا ما	لا عكس لها	
مطلقة وقتية	لا شيء من القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربيع	لا عكس لها	
عامة عرفية	لا شيء من الكاتب بساكن الاصابع بالدوام مادام كاتبا	عامة عرفية	لا شيء من ساكن الاصابع بكاتب بالدوام مادام كاتبا
عامة مشروطة	لا شيء من الكاتب بساكن الاصابع بالضرورة مادام كاتبا	عامة عرفية	لا شيء من ساكن الاصابع بكاتب بالدوام مادام كاتبا
مطلقة دائمة	لا شيء من الانسان بحجر بالدوام	مطلقة دائمة	لا شيء من الحجر بانسان دائما
مطلقة ضرورية	لا شيء من الانسان بحجر بالضرورة	مطلقة دائمة	لا شيء من الحجر بانسان دائما

المركبات الموجبة

	اصول	عكوس	
ممكنة خاصة	كل انسان كاتب بالامكان الخاص (اى) كل انسان كاتب بالامكان العام ولا شيء من الانسان بكاتب بالامكان العام	لا عكس لها	
منتشرة	كل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما لا دائما (اى) لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل	مطلقة عامة	بعض المتنفس انسان بالفعل
وقتية	كل قمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة لا دائما (اى) لا شيء من القمر بمنخسف بالفعل	مطلقة عامة	بعض المنخسف قمر بالفعل
وجودية لادائمة	كل انسان متنفس بالفعل لا دائما (اى) لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل	مطلقة عامة	بعض المتنفس انسان بالفعل
وجودية لاضرورية	كل انسان متنفس بالفعل لا بالضرورة (اى) لا شيء من الانسان بمتنفس بالامكان العام	مطلقة عامة	بعض المتنفس انسان بالفعل
عرفية خاصة	كل كاتب متحرك الاصابع بالدوام مادام كاتبا لا دائما (اى) لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل	مطلقة حينية لا دائمة	بعض متحرك الاصابع كاتب بالفعل حين هو متحرك الاصابع لا دائما
مشروطة خاصة	كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة مادام كاتبا لا دائما (اى) لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل	مطلقة حينية لا دائمة	بعض متحرك الاصابع كاتب بالفعل حين هو متحرك الاصابع لا دائما

المركبات السالبة الكلية

	اصول	عكوس	
ممكنة خاصة	لا شيء من الانسان بكاتب بالامكان الخاص (اى) كل انسان كاتب بالامكان العام ولا شيء من الانسان بكاتب بالامكان العام	لا عكس لها	
منتشرة	لا شيء من الانسان بمتنفس بالضرورة وقتا ما لا دائما (اى) لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل	لا عكس لها	
وقتية	لا شيء من القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربيع لا دائما (اى) كل قمر منخسف بالفعل	لا عكس لها	
وجودية لادائمة	لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل لا دائما (اى) كل انسان متنفس بالفعل	لا عكس لها	
وجودية لاضرورية	لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل لا بالضرورة (اى) كل انسان متنفس بالامكان العام	لا عكس لها	
عرفية خاصة	لا شيء من الكاتب بساكن الاصابع بالدوام مادام كاتبا لا دائما (اى) كل كاتب متحرك الاصابع بالفعل	عرفية عامة لا دائمة في البعض	لا شيء من ساكن الاصابع بكاتب مادام ساكنا لا دائما في البعض
مشروطة خاصة	لا شيء من الكاتب بساكن الاصابع بالضرورة مادام كاتبا لا دائما (اى) كل كاتب ساكن الاصابع بالامكان العام	عرفية عامة لا دائمة في البعض	لا شيء من ساكن الاصابع بكاتب مادام ساكنا لا دائما في البعض

ميزان ١١ پيش از اين از عكوس موجبهٔ كليه وسالبهٔ كليه در
قضاياى موجهه حمليه آگاه شدى وموجبهٔ جزئيه را نيز قياس كردى حالا
برحسب وعده از سوالب جزئيه سخن ميگويم

گفتيم كه از سوالب جزئيه منعكس نميشود مگر دوتا مشروطه خاصه وعرفيه خاصه
اين دو قضيه منعكس ميشود بعرفيه خاصه (مثال اصل اين دوتا اين است)
مشروطه خاصه بالضرورة ليس بعض متحرك الاصابع بكاتب ما دام متحرك
الاصابع لا دائماً (اى) بعض متحرك الاصابع كاتب بالفعل
عرفيه خاصه بالدوام ليس بعض متحرك الاصابع بكاتب لا دائماً
(اى) بعض متحرك الاصابع كاتب بالفعل

(چرا اين دو قضيه سالبه جزئيه منعكس ميشوند بعرفيه خاصه) بجهة اينكه
هركاه صدق كند بالضرورة يا بالدوام ليس بعض الكاتب بساكن الاصابع
ما دام كاتباً لا دائماً (اى) بعض الكاتب ساكن الاصابع بالفعل
صدق ميكند دائماً ليس بعض ساكن الاصابع بكاتب ما دام ساكن الاصابع
لا دائماً (اى) بعض ساكن الاصابع كاتب بالفعل اثبات اين مطلب
بدليل خلف است (باين نحو) كه ما فرض ميكنيم آن بعض را كه كاتب است
وساكن الاصابع نيست ما داميكه كاتب است لا دائماً زيد ميباشد
پس زيد كاتب است وآن ظاهر است وزيد ساكن الاصابع است بحكم
لا دوام وزيد نيست كاتب ما داميكه ساكن الاصابع است والا
هرآينه بايد بوده باشد كاتب در بعض اوقات بودن او ساكن الاصابع پس ميباشد

ساكن

ساكن الاصابع در بعض اوقات بودن او كاتب زيراكه دو وصف هركاه
مقارن شوند بر ذات واحده ثابت است هريك از آن دو در وقت
ديگرى وبتحقيق كه بود زيد كه نبود ساكن الاصابع ما داميكه كاتب بود
(واين خلف است) وهركاه صدق كند كاتب وساكن الاصابع بر زيد
ومنافات پيدا كنند در آن زيد يعنى هركاه بوده باشد كاتب نميباشد
ساكن الاصابع وهركاه بوده باشد ساكن الاصابع نميباشد كاتب صدق
ميكند بعض ساكن الاصابع نيست كاتب ما داميكه ساكن الاصابع است
لا دائماً زيراكه چون صدق كرد بر زيد ساكن الاصابع ونبودن كاتب ما داميكه
ساكن الاصابع باشد صدق ميكند بعض ساكن الاصابع نيست كاتب
ما داميكه ساكن الاصابع است واين جزء اوّل از عكس است وچونكه
صدق كرد براو اينكه كاتب وساكن الاصابع است صدق ميكند بعض
ساكن الاصابع كاتب بالفعل وان لا دوام عكس است پس صدق
ميكند هر دو جزء عكس باهم (وهو المطلوب)

(واما اينكه چرا سوالب جزئيه ديگر منعكس نميشوند) بعلت اين است كه
يا سوالب اربعه است يعنى ضروريه مطلقه ودائمه مطلقه ومشروطه عامه
وعرفيه عامه يا اينكه سوالب سبعه است يعنى وقتيه ومنتشره
ووجوديه لاضروريه ووجوديه لا دائمه وممكنه عامه و
ممكنه خاصه ومطلقه عامه پس اخص آن اربعه ضروريه است واخص آن
سبع وقتيه است وهيچيك از اين دو منعكس نميشوند وهركاه اخص

منعکس نشد اعم منعکس نخواهد شد بعلت اینکه انعکاس اعم مستلزم انعکاس اخص است (سؤال می نمائی چرا آن دو منعکس نمیشوند) میکوئیم

امّا ضروریه بعلت صدق بعض الحیوان لیس بانسان بالضرورة با وجود کذب بعض الانسان لیس بحیوان بالامکان العام زیراکه هر انسانی حیوان است بالضرورة

امّا وقتیه بعلت اینکه صدق بعض القمر لیس بمنخسف وقت التربیع لا دائماً (ای) بعض القمر منخسف بالفعل با بودن کذب بعض المنخسف لیس بقمر بالامکان العام زیراکه هر منخسفی قمر است بالضروره (تدبّر کن)

عکس دو قضیهٔ مذکوره در این شکل (٣٨) است

اصلان		عکسان	
[illegible]	بالضرورة لیس بعض متحرک الاصابع بکاتب ما دام متحرک الاصابع لا دائما (ل) بعض متحرک الاصابع کاتب بالفعل	[illegible]	دائما لیس بعض ساکن الاصابع بکاتب ما دام ساکن الاصابع لا دائما (ل) بعض ساکن الاصابع کاتب بالفعل
[illegible]	بالدوام لیس بعض متحرک الاصابع بکاتب لا دائما (ای) بعض متحرک الاصابع کاتب بالفعل	[illegible]	دائما لیس بعض ساکن الاصابع بکاتب ما دام ساکن الاصابع لا دائما (ای) بعض ساکن الاصابع کاتب بالفعل

میزان یک سخن باقی ماند که متعرض آن نشده اند و آن سالبهٔ جزئیه وقتیه مطلقه و منتشرهٔ مطلقه است (جهة این است) که چون سالبه کلیه این دو قضیه عکس نداشت سالبه جزئیه نیز عکس ندارد زیراکه جزء تابع کل است در باب آنچه را گفتم وبفهم

میزان اما عکوس شرطیات پیش از این گفتیم که باید مقدم را تالی و تالی را مقدم کرد و گفتیم که عکس موجبه کلیه موجبه جزئیه است و عکس موجبه جزئیه موجبه جزئیه و عکس سالبه کلیه سالبه کلیه و سالبه جزئیه عکس ندارد و اینها هم که گفتیم در شرطیه متصله بود امّا منفصله هم عکس ندارد (حالا علت میخواهید)

علّت اینکه عکس موجبهٔ کلیه و جزئیه موجبه جزئیه است و همچنین عکس سالبه کلیه سالبه کلیه همان است که بدلیل خلف سابقاً اشاره نمودیم زیراکه اگر صدق کند نقیض عکس هر آینه منضم میشود با اصل و حاصل میشود قیاسی که منتج محال است

پس نقیض عکس که باطل گردد خود عکس صادق خواهد بود و همین مطلوب است

علّت اینکه سالبه جزئیه عکس ندارد این است که اگر عکس داشت در همه جا صادق بود و حال آنکه میشود اصل صادق باشد و عکس کاذب زیراکه شرط عکس این است که مطابق اصل باشد در صدق

علّت اینکه منفصله عکس ندارد این است که امتیازی میان دو جزء آن (یعنی مقدم و تالی) بحسب طبع نیست یعنی هر یک را می شود مقدم قرار داد و دیگری را تالی لهذا عکس ندارد

امثله عکوس قضیه شرطیه یعنی لزومیه و اتفاقیه را در شکل (٣٩) مرقوم میداریم دون منفصله که گفتیم عکس ندارد (این است)

		اصول		عکوس
شرطیهٔ متصلهٔ لزومیه	موجبهٔ کلیه	کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود	موجبهٔ جزئیه	قد یکون اذا کان النهار موجوداً کانت الشمس طالعةً
شرطیهٔ متصلهٔ لزومیه	موجبهٔ جزئیه	قد یکون اذا کانت الشمس طالعة فالنهار موجود	موجبهٔ جزئیه	قد یکون اذا کان النهار موجوداً کانت الشمس طالعة
شرطیهٔ متصلهٔ لزومیه	سالبهٔ کلیه	لیس البتة اذا کانت الشمس طالعة کان اللیل موجوداً	سالبهٔ کلیه	لیس البتة اذا کان اللیل موجود کانت الشمس طالعة
شرطیهٔ متصلهٔ لزومیه	سالبهٔ جزئیه	قد لا یکون اذا کانت الشمس طالعة فاللیل موجود	ندارد	ندارد
شرطیهٔ متصلهٔ اتفاقیه	موجبهٔ کلیه	کلما کان الانسان ناطقاً کان الفرس صاهلاً	موجبهٔ جزئیه	قد یکون اذا کان الفرس صاهلاً کان الانسان ناطقاً
شرطیهٔ متصلهٔ اتفاقیه	موجبهٔ جزئیه	قد یکون اذا کان الانسان ناطقاً کان الفرس صاهلاً	موجبهٔ جزئیه	قد یکون اذا کان الفرس صاهلاً کان الانسان ناطقاً
شرطیهٔ متصلهٔ اتفاقیه	سالبهٔ کلیه	لیس البتة کلما کان الانسان ناطقاً کان الحمار صاهلا	سالبهٔ کلیه	لیس البتة کلما کان الحمار صاهلاً کان الانسان ناطقاً
شرطیهٔ متصلهٔ اتفاقیه	سالبهٔ جزئیه	قد لا یکون اذا کان الانسان ناطقاً کان الحمار صاهلاً	ندارد	ندارد

(در عکس نقیض است)

میزان بیان عکس نقیض را دو قسم نموده اند قسمی طریقهٔ متقدمین است وقسمی طریقه متاخرین (بیان هردو میشود)

اما طریقه متقدمین این است که جزء اول قضیه را نقیض جزء ثانی قرار دهند وجزء ثانی را نقیض جزء اول بابقاء صدق (یعنی اگر اصل صادق است) عکس نقیض نیز صادق باشد وباموافقت در کیف (یعنی اگر اصل موجبه باشد عکس نقیض نیز موجبه واگر سالبه باشد عکس هم سالبه) (مثلاً) کل انسان حیوان درعکس نقیض آن میگوئیم کل ما لیس بحیوان لیس بانسان (دیدی) که چگونه جزء اول قضیه را درعکس نقیض جزء ثانی قرار دادیم که حیوان باشد وجزء ثانی قضیه را نقیض جزء اوّل قرار دادیم که انسان بود (وهم دانستی) که هر دو صادق اند
(وهم یافتی) که در ایجاب وسلب موافقت دارند

اما طریقه متاخرین این است که جزء اوّل از قضیه را نقیض جزء دوم قرار دهند وجزء دوم را عین اوّل بابقاء صدق اما بامخالفت در کیف (مثلاً) کل انسان حیوان درعکس نقیض آن میگوئیم لا شیٔ مما لیس حیواناً بانسان (ملاحظه نمودی) که جزء اول از قضیه را نقیض جزء دوم قرار دادیم که حیوان باشد وجزء دوم را عین اول قرار دادیم که انسان باشد (ودیدی) چگونه در صدق موافق اند (ویافتی) چه طور در کیف مخالف

حال گفتگو در این است که این دو طریقه کدام پسندیده تر اند هر کسی طریقه را اختیار کرده وسخن ها گفته که این مختصر را گنجایش آن تفصیل نیست

اکنون بدان همچنانکه درعکس مستوی سالبه کلیه منعکس میشد کنفسها وسالبهٔ

جزئیه اصلا منعکس نمیشد همچنین در عکس نقیض موجبه کلیه کنفسها منعکس میشود
که مثالش را پیش ازاین زدیم و موجبه جزئیه اصلا منعکس نمیشود بعلت
اینکه مثلاً بعض الحیوان لا انسان صادق است عکس نقیض ان بعض الانسان
لاحیوان کاذب

و سالبه خواه کلیه باشد یا جزئیه منعکس میشود بسوی سالبه جزئیه (مثلاً)
در سالبه کلیه که لاشئ من الانسان بلاحیوان باشد میکوئی عکس نقیض از ا
بعض الحیوان لاانسان و در سالبه جزئیه که بعض الحیوان لیس بانسان
باشد میکوئی عکس نقیضش را بعض اللانسان لیس بلاحیوان

(حالا بیان عکس نقیض موجهات را می نمائیم)

اما موجبات کلیه در موجهات نه ازان منعکس نمیشوند (وآن نه این است)
(ازبسائط) وقتیه مطلقه منتشره مطلقه مطلقه عامه ممکنه عامه
(ازمرکبات) وجودیه لاضروریه وجودیه لادائمه وقتیه منتشره ممکنه خاصه
وآنها همانها هستند که سوالبشان در عکس مستوی منعکس نمیشد

(بالجمله) این مذکورات که عکس نقیض ندارند بعلت اینست که اخص
آنها وقتیه است وآن منعکس نمیشود پس اعم هم منعکس نخواهد شد چراکه
عدم انعکاس اخص مستلزم عدم انعکاس اعم است

(میکوئی چگونه وقتیه منعکس نمیشود) میکوئیم قضیه وقتیه که کل قمر لیس بمنخسف
وقت التربیع لا دائماً باشد عکس نقیض آن چنین میشود که لیس بعض
المنخسف بقمر بالامکان العام این کاذب است پس عکس نقیض ندارد

اما از موجبات کلیه آنچه منعکس میشود (این است)
ضروریه مطلقه و دائمه مطلقه منعکس میشوند بدائمه کلیه وعلت
از ازان تقریراتی که در عکس مستوی نمودیم میتوانی استنباط نمود
مشروطه عامه و عرفیه عامه منعکس میشوند بعرفیه عامه جهت
از انیز از تحقیقات سابقه خواهی فهمید
مشروطه خاصه و عرفیه خاصه منعکس میشوند بعرفیه عامه
لادائمة فی البعض (اینها در موجبه کلیه بود)

اما موجبات جزئیه در موجهات هیچکدام عکس نقیض ندارند مگر دو قضیه
مشروطه خاصه و عرفیه خاصه که اینها منعکس میشوند بعرفیه خاصه
که مثالش بیاید

اما سوالب کلیه (ازبسائط) ضروریه مطلقه و دائمه مطلقه و مشروطه عامه
و عرفیه عامه منعکس میشوند بحینیه مطلقه و مطلقه عامه منعکس میشود
بمطلقه عامه
(ازمرکبات) مشروطه خاصه و عرفیه خاصه منعکس میشوند بحینیه مطلقه لا دائمه
و وجودیه لاضروریه و وجودیه لادائمه و وقتیه و منتشره منعکس میشوند
بمطلقه عامه

چهار قضیه از آنها عکس نقیض ندارند (اینست که مذکور میشود)
(ازبسائط) وقتیه مطلقه منتشره مطلقه ممکنه عامه
(ازمرکبات) ممکنه خاصه اما در ممکنتین خلاف است بنابر مذهبی دارد عکس نقیض

ولی پسندیده کل نیست
امّا سوالب جزئیه عکس نقیض آنها بعینه مثل عکس نقیض سوالب کلیه است بتفصیلی که بیان کردیم و گذشت (امثله آنچه عکس نقیض دارد در شکل (۴۰) است)

البسائط

	سالبه کلیه: مطلقه عامه	سالبه کلیه: عرفیه عامه	سالبه کلیه: مشروطه عامه	سالبه کلیه: دائمه مطلقه	سالبه کلیه: ضروریه مطلقه	موجبه کلیه: عرفیه عامه	موجبه کلیه: مشروطه عامه	موجبه کلیه: دائمه مطلقه	موجبه کلیه: ضروریه مطلقه
اصل	لا شیء من الانسان بمتنفس بالفعل	لا شیء من الکاتب بساکن الاصابع بالدوام ما دام کاتبا	لا شیء من الکاتب بساکن الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا	لا شیء من الانسان بحجر بالدوام	لا شیء من الانسان بحجر بالضرورة	کل کاتب متحرک الاصابع بالدوام ما دام کاتبا	کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا	کل انسان حیوان دائما	کل انسان حیوان بالضرورة
عکس نقیض	مطلقه عامه	مطلقه حینیه	مطلقه حینیه	مطلقه حینیه	مطلقه حینیه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	دائمه مطلقه	دائمه مطلقه
	لیس بعض ما لیس بمتنفس لیس بانسان بالفعل	لیس بعض ما لیس بساکن الاصابع لیس بکاتب حین هو لیس بساکن الاصابع بالفعل	لیس بعض ما لیس بساکن الاصابع لیس بکاتب حین هو لیس بساکن الاصابع بالفعل	لیس بعض اللاحجر بلا انسان حین هو لا حجر بالفعل	لیس بعض اللاحجر بلا انسان حین هو لا حجر بالفعل	کل ما لیس بمتحرک الاصابع لیس بکاتب بالدوام ما دام لیس بمتحرک الاصابع	کل ما لیس بمتحرک الاصابع لیس بکاتب بالدوام ما دام لیس بمتحرک الاصابع	کل لا حیوان لا انسان دائما	کل لا حیوان لا انسان بالدوام

المرکبات

	سالبه کلیه: وجودیه لادائمه	سالبه کلیه: وجودیه لاضروریه	سالبه کلیه: منتشره	سالبه کلیه: وقتیه	سالبه کلیه: عرفیه خاصه	سالبه کلیه: مشروطه خاصه	موجبه جزئیه: عرفیه	موجبه جزئیه: مشروطه خاصه	موجبه کلیه: عرفیه خاصه	موجبه کلیه: مشروطه خاصه
اصل	لا شیء من الانسان بمتنفس بالفعل لا دائما	لا شیء من الانسان بمتنفس بالفعل لا بالضرورة	لا شیء من الانسان بمتنفس بالضرورة وقتا ما لا دائما	لا شیء من القمر بمنخسف وقت التربیع لا دائما	لا شیء من الکاتب بساکن الاصابع بالدوام ما دام کاتبا لا دائما	لا شیء من الکاتب بساکن الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا لا دائما	بعض الکاتب متحرک الاصابع بالدوام ما دام کاتبا لا دائما	بعض الکاتب متحرک الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا لا دائما	کل کاتب متحرک الاصابع بالدوام ما دام کاتبا لا دائما	کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا لا دائما
عکس نقیض	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	حینیه مطلقه لادائمه	حینیه مطلقه لادائمه	خاصه عرفیه	خاصه عرفیه	عرفیه لادائمه فی البعض	عرفیه لادائمه فی البعض
	لیس بعض ما لیس بمتنفس لیس بانسان بالفعل	لیس بعض ما لیس بمتنفس لیس بانسان بالفعل	لیس بعض ما لیس بمتنفس لیس بانسان بالفعل	لیس بعض ما لیس بمنخسف لیس بقمر بالفعل	لیس بعض ما لیس بساکن الاصابع لیس بکاتب حین هو لیس بساکن الاصابع لا دائما	لیس بعض ما لیس بساکن الاصابع لیس بکاتب حین هو لیس بساکن الاصابع لا دائما	کل ما لیس بمتحرک الاصابع بالفعل لیس بکاتب بالفعل	کل ما لیس بمتحرک الاصابع بالفعل لیس بکاتب بالفعل	کلما لیس بمتحرک الاصابع لیس بکاتب لا دائما فی البعض	کلما لیس بمتحرک الاصابع لیس بکاتب لا دائما فی البعض

چون شکل (۴۰) را ملاحظه نمودی و امثله آنها را دیدی پس سوالب جزئیه بسائط و مرکبات را قیاس بسوالب کلیه خواهی نمود

میزان عکس نقیض قضایای شرطیه را کسی ذکر ننموده و گفته‌اند که عکس نقیض ندارد بعلت عدم ظفر ببرهان هر چند که بعض از مردم قائل بانعکاس شده‌اند و استدلال کرده‌اند باد له که مردود و ناتمام است لهذا متعرض امثله آن نشدیم

در بیان لوازم شرطیات

میزان بدانکه منطقیین قسمی از برای شرطیات ذکر نموده‌اند و از لوازم شرطیات گویند (و آن این است)

گویند قضیه متصله موجبه کلیه مستلزم منفصله مانعة الجمع است که حاصل شده باشد از عین مقدم و نقیض تالی

و همچنین مستلزم مانعة الخلو است که حاصل شده باشد از نقیض مقدم و عین تالی و این دو قضیه متعاکسان اند بر آن قضیه متصله بطور لزوم چنانکه ظاهر است و الا اگر متعاکس نباشند باطل می‌شود لزوم و انفصال و اینها که گفتیم در متصله لزومیه است نه اتفاقیه

و گویند قضیه منفصله حقیقیه مستلزم چهار قضیه متصله است که مقدم دو تای از آن چهار قضیه عین احد جزئین آخرین است و تالی همان دو تا نقیض دیگر است و مقدم آن دو قضیه دیگر نقیض احد جزئین است و تالی آنها عین دیگر

وگویند هریک از دو قضیهٔ غیرحقیقیه (یعنی مانعة الجمع و مانعة الخلو) مستلزم دیگری است که مرکب از نقیض جزئین است و اینها که گفتیم در منفصله عنادیه است نه اتفاقیه از شکل (۴۱) میفهمی

متصله		منفصله			
لزومیه		حقیقیه عنادیه	غیرحقیقیه عنادیه		
مستلزم مانعة الجمع	مستلزم مانعة الخلو	مستلزم چهار قضیهٔ متصله	مانعة الخلو مستلزم مانعة الجمع	مانعة الجمع مستلزم مانعة الخلو	
کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود		هذا العدد اما زوج او فرد	زید اما ان یکون فی البحر واما ان لا یغرق	هذا الشیء اما شجر او حجر	اصول
واما ان لا یکون الشمس طالعة واما ان یکون النهار موجودا	واما ان یکون الشمس طالعة واما ان لا یکون النهار موجودا	۱ کلما کان زوجا فلیس بفرد ۲ کلما کان فردا فلیس بزوج ۳ کلما لیس بفرد فهو زوج ۴ کلما لیس بزوج فهو فرد	زید اما ان لا یکون فی البحر واما یغرق	هذا الشیء اما لا شجر واما لا حجر	لزومات

از امثلهٔ مذکوره مرقومه البته مطلب را خواهی یافت درصورتی که درک کنی آنرا بعونه تبارک وتعالی این بود بیان احکام قضایا

میزان پیش از اینها نامی از حجه بردیم البته فراموش کرده حالا بخاطر شما می آوریم نگفتیم هر تصدیق مرتبه که موصل بمطلوب تصدیقی است آنرا حجه میگویند وچون مباحث حجه معرفتش متوقف است بمعرفت قضایا واحکام آنها از این جهة ابتدا از قضایا سخنی گفت سپس سخنانی از قضایا گفتیم چنانچه خواندی وفهمیدی واگر نفهمیدی مراجعه کن اکنون میگوئیم حجه بر سه قسم است قیاس و استقراء وتمثیل از استقراء وتمثیل بعدها سخن میگوئیم نخست از قیاس بیاناتی داریم

قیاس استدلال از حال کلی است برحال جزئی (یعنی بسبب حال کلی پی ببریم حال جزئی را) وآن قولی است مؤلف از قضایا که لازم آید از آن لذاته قولی دیگر (مثلاً) میگوئی کل انسان حیوان وکل حیوان جسم پس از علم باینها عالم میشوی باینکه هر انسانی جسم است وقیاس مفید یقین است بخلاف تمثیل واستقراء که آنها مفید ظن هستند چنانکه خواهی دانست

(بالجمله) قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی دیگری استثنائی اما اقترانی آنست که در آن نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد مثالش همان بود که گفتیم بود اگرچه مادّه اش مذکور بود وآن را اقترانی گویند بواسطهٔ اقتران حدود مطلوب در آن اما استثنائی آن است که در آن نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل (یعنی بصورت ومادّه) مذکور باشد مثل ان کان هذا جسما فهو متحیز لکنه جسم (نتیجه میدهد) فهو متحیز واگر گفتیم لکنه لیس بمتحیز (نتیجه میدهد) انه لیس بجسم تقسیم این قیاس را باقسامها بعدها مینمائیم ودر اشکال

۲ دو مقدمه یعنی صغری و کبری است در آن [illegible]

مرقوم میداریم

میزان قیاس اقترانی دوقسم است حملی وشرطی اما حملی آنست که مرکب باشد از حملیات صرفه

شرطی آنست که مرکب از حملیات صرفه نباشد بلکه مرکب باشد از شرطیات صرفه یا مرکب از حملیه وشرطیه چنانکه تفصیلش بیاید

اکنون سخن ما در قیاس اقترانی حملی است پس میگوئیم در اقترانی حملی لابداست از دو مقدمه که یکی ازان دو مقدمه مشتمل است بر موضوع مطلوب و دیگری مشتمل است بر محمول مطلوب

پس موضوع مطلوب را اصغر نامند (وازان جهة اصغرش نامند که غالبا اخص واقع میشود وافراد اخص اقل خواهد بود)

ومحمول مطلوب را اکبر خوانند (وازان سبب اکبرش خوانند که غالبا اعم واقع میشود وافراد اعم اکثر خواهد بود) ومتکرر میان اصغر واکبر را حدوسط گویند بعلت توسط آن میان دو طرف مطلوب واین حدوسط را باهر دو طرف نسبت است

آن مقدمه راکه دران اصغر است صغری میگویند وآن مقدمه راکه در آن اکبر است کبری میخوانند (بعلت اشتمال آنها بر اصغر واکبر) مثلاً میگوئی العالم متغیرٌ (این صغری است) وکل متغیر حادثٌ (این کبری است) ومتغیر که متکرر است حدوسط است که در نتیجه می افتد ومذکور نمیشود میگوئی فالعالم حادث این نتیجه است

میزان تقریرات فوق راکه فراگرفتی وفهمیدی میگوئیم هیئتی که حاصل میشود از وضع حدوسط مذکور آنرا شکلی می نامند وآن چهار قسم است (بیان ذلک)

آن حدوسط اگر محمول باشد در صغری وموضوع باشد در کبری آن را شکل اوّل گویند (بعلت اینکه بدیهی الانتاج است)

وآن حدوسط اگر محمول در صغری وکبری هردو باشد آنرا شکل دوّم خوانند (بعلت اشتراک آن باشکل اوّل در صغری که صغری اشرف است از کبری وعلت اشرفیت صغری از کبری این است که صغری مشتمل است براصغری که آن اصغر موضوع مطلوب است وموضوع البته بر محمول شرافت دارد)

وآن حدوسط اگر موضوع در صغری وکبری هردو باشد آنرا شکل سیم نامند (بعلت اشتراک آن باشکل اوّل در کبری که کبری اخس وپست تر از صغری است)

وآن حدوسط اگر بعکس شکل اوّل باشد یعنی موضوع در صغری ومحمول در کبری باشد آنرا شکل چهارم گویند (بعلت نهایت بُعد ودوری آن از شکل اوّل) شاعری دراین باب دو بیتی گفته تا مطلب حاضر ذهن باشد این است

اوسط اگر حمل یافت در بر صغری وباز وضع به کبری گرفت شکل نخستین شمار
حمل بهر دو دوم وضع بهر دو سوم رابع اشکال را عکس نخستین بیار

اینها راکه دانستی حالا مثال آنها را میگوئیم اگرچه بعد ازاین مثالها

خواهیم زد ولی برای تشویق ذهن تو امثله چهارگانه را در شکل (۴۲) مرقوم میدارم

شکل چهارم		شکل سیم		شکل دوم		شکل اوّل	
کبری	صغری	کبری	صغری	کبری	صغری	کبری	صغری
وکل ناطق انسان	کل انسان حیوان	وکل انسان ناطق	کل انسان حیوان	ولاشئ من الشجر بحیوان	کل انسان حیوان	وکل حیوان جسم	کل انسان حیوان
نتیجه		نتیجه		نتیجه		نتیجه	
بعض الحیوان ناطق		بعض الحیوان ناطق		لاشئ من الانسان بشجر		کل انسان جسم	

پس ازاین ها امثلهٔ سوالب را نیز مرقوم میداریم وهم میگوئیم که نتایج آنها چه حکم دارد مفصلاً مشروحاً

میزانٌ ازبرای این اشکال اربعه ضروبی است یعنی هر شکلی بحسب ترکیب دو مقدمه یعنی باعتبار کمیّة (کلیه وجزئیه) وباعتبار کیفیة (ایجاب وسلب) شانزده قسم صورت بندد (بیان ذلک) در هر شکلی صغری یا موجبه است یا سالبه وبرهر تقدیر یا کلیه است یا جزئیه همچنین است حال کبری پس چون چهار را در چهار ضرب نمائی حاصل ضرب شانزده خواهد بود

امّا چون در هر شکلی بحسب کم وکیف شروطی اعتبار نموده اند آن شروط

که بعمل آید بعض از ان ضروب خارج میشود یعنی آنها عقیم وبی نتیجه اند وبعض دیگر با نتیجه می ماند مثل اینکه در شکل اول از شانزده قسم چهار قسم با نتیجه است وهلمّ جرّا که تفصیلش بیاید

میزانٌ دربیان شرائط اشکال اربعه است

شکل اول شرطش این است که باید صغری موجبه باشد خواه کلیه خواه جزئیه وکبری باید کلیه باشد خواه موجبه خواه سالبه دراین صورت دوازده قسم خارج میشود وچهار قسم باقی می ماند که این چهار قسم نتیجه دارند (بیانش این است) که چون صغری موجبه نباشد مندرج نمیشود اصغر در تحت اوسط که نتیجه بدهد همچنین اگر کبری کلیه نباشد حکم از اوسط متعدی نمیشود باصغر از روی یقین

پس صغری که موجبه کلیه باشد وکبری نیز همچنین نتیجه آن نیز موجبه کلیه است

وچون صغری موجبه کلیه باشد وکبری سالبهٔ کلیه نتیجه سالبه کلیه است

وچون صغری موجبه جزئیه باشد وکبری موجبه کلیه نتیجه اش موجبهٔ جزئیه خواهد بود

وچون صغری موجبه جزئیه باشد وکبری سالبه کلیه نتیجه آن موجبهٔ جزئیه میباشد

پس نتایج شکل اوّل محصورات اربعه است چنانکه ضرب آن وتقسیمش باعتبار شرایط مذکوره همچنین مثالهای آنرا در شکل (۴۳) ملاحظه خواهی نمود وحفظ خواهی کرد که نزد حاجت حجة شود

ضروب الشكل الاول وهى ستة عشر	الأوسط	محمول في الصغرى وموضوع في الكبرى			
	الصغرى / الكبرى	السالبة الجزئية	السالبة الكلية	الموجبة الجزئية	الموجبة الكلية
	الموجبة الكلية	الموجبة الكلية	الموجبة الكلية	(منتج) الموجبة الجزئية	(منتج) الموجبة الكلية
	الموجبة الجزئية	غير منتج	غير منتج	غير منتج	غير منتج
	السالبة الكلية	السالبة الكلية	السالبة الكلية	(منتج) السالبة الجزئية	(منتج) السالبة الكلية
	السالبة الجزئية	غير منتج	غير منتج	غير منتج	غير منتج

الضروب الاربع المنتجة	الصغرى	الموجبة الجزئية				الموجبة الكلية			
	الكبرى	السالبة الكلية		الموجبة الجزئية		السالبة الكلية		الموجبة الكلية	
		كبرى	صغرى	كبرى	صغرى	كبرى	صغرى	كبرى	صغرى
	الامثلة	ولا شئ من الناطق بحجر	بعض الحيوان ناطق	وكل انسان جسم	بعض الحيوان انسان	ولا شئ من الناطق بشجر	كل انسان ناطق	وكل حيوان جسم	كل انسان حيوان
	نتايجها	السالبة الجزئية		الموجبة الجزئية		السالبة الكلية		الموجبة الكلية	
		ليس بعض الحيوان بحجر		بعض الحيوان جسم		لا شئ من الانسان بشجر		كل انسان جسم	

اما شکل دوم شرطش این است که باید بحسب کیفیت مقدمتین مختلف باشند (یعنی اگر صغری موجبه است کبری سالبه باشد و اگر ان سالبه است این موجبه) و بحسب کمیت کبری باید همیشه کلیه باشد نمیشود که کبری جزئیه بود

و این شکل دوم مانند شکل اول از روی ضرب که بیانش گذشت شانزده قسم صورت می بندد و بحسب شروط مذکوره فوق منتج ان شانزده قسم چهار است

و اگر شروط مذکوره فاقد باشد یعنی مقدمتین مختلف نباشد همچنین کبری کلیه نباشد اختلافی پیدا میشود که موجب عدم نتیجه خواهد بود بتفصیلی که در کتب مبسوطه منطقیه مضبوط است و این مختصر را گنجایش ذکر آنها نیست رجوع نما بکتب ایشان (پس بدان)

صغری که موجبه کلیه باشد و کبری سالبه کلیه نتیجه ان سالبه کلیه است

و چون صغری و کبری بعکس مذکور باشد یعنی صغری سالبه کلیه و کبری موجبه کلیه باشد نتیجه اش نیز سالبه کلیه است

و چون صغری موجبه جزئیه باشد و کبری سالبه کلیه نتیجه سالبه جزئیه است

و چون صغری سالبه جزئیه باشد و کبری موجبه کلیه نتیجه ان نیز سالبه جزئیه است (اکنون) دانستی نتایج شکل دوم همه سوالب اند دو کلیه و دو جزئیه تقسیم آن را باعتبار شروط مذکوره و امثله آنها را تمام در شکل (٤٤) خواهی دید و فرا خواهی گرفت

ضروب الشكل الثاني وهي ستة عشر	الاوسط	محمول في الصغرى والكبرى			
	الكبرى	السالبة الجزئية	السالبة الكلية	الموجبة الجزئية	الموجبة الكلية
	الصغرى	منتج (ن) السالبة الجزئية	منتج (ن) السالبة الكلية	غير منتج	الموجبة الكلية
		الموجبة الجزئية	غير منتج	الموجبة الجزئية	غير منتج
		غير منتج	السالبة الكلية	منتج (ن) السالبة الجزئية	منتج (ن) السالبة الكلية
		السالبة الجزئية	غير منتج	السالبة الجزئية	غير منتج

الضروب الاربعة المنتجة								
الصغرى	السالبة الجزئية		الموجبة الجزئية		السالبة الكلية		الموجبة الكلية	
الكبرى	الموجبة الكلية		السالبة الكلية		الموجبة الكلية		السالبة الكلية	
امثلتها	كبرى	صغرى	كبرى	صغرى	كبرى	صغرى	كبرى	صغرى
	وكل انسان حيوان	ليس بعض الشجر بحيوان	ولا شيء من الشجر بحيوان	بعض الانسان حيوان	وكل انسان حيوان	لا شيء من الشجر بحيوان	ولا شيء من الشجر بحيوان	كل انسان حيوان
نتائجها	السالبة الجزئية		السالبة الجزئية		السالبة الكلية		السالبة الكلية	
	ليس بعض الشجر بانسان		ليس بعض الانسان بشجر		لا شيء من الشجر بانسان		لا شيء من الانسان بشجر	

اما شکل

اما شکل سیم شرطش این است که باید صغری موجبه باشد و یکی از دو مقدمه (یا صغری یا کبری) کلیه باشد

واین شکل سیم نیز از روی ضرب شانزده قسم صورت پذیر است ولی بحسب دو شرط فوق شش قسم آن منتج است و ده قسم آن غیر منتج چنانکه خواهی دانست

و باید بدانی که اگر صغری موجبه نباشد حاصل میشود اختلافی که موجب عدم انتاج است واگر یکی از دو مقدمه کلیه نباشد بعض از اوسط محکوم علیه باصغر غیر از بعض محکوم علیه اکبر خواهد بود ولازم نمی آید تعدیه حکم از اکبر بسوی اصغر چنانکه ذکر این مطلب را در کتب منطقیه مذکور ومسطور داشته اند (پس بدان)

صغری که موجبه کلیه باشد وکبری همچنین (یعنی موجبه کلیه) نتیجه اش موجبه جزئیه است

وچون صغری موجبه جزئیه باشد وکبری موجبه کلیه نتیجه ان نیز موجبه جزئیه است

وچون صغری موجبه کلیه باشد وکبری موجبه جزئیه نتیجه اش باز موجبه جزئیه

وچون صغری موجبه کلیه بود وکبری سالبه کلیه نتیجه آن سالبه جزئیه است

وچون صغری موجبه جزئیه باشد وکبری سالبه نتیجه ایضا سالبه جزئیه

وچون صغری موجبه کلیه بود وکبری سالبه جزئیه نتیجه نیز سالبه جزئیه

پس دانستی که نتایج شکل سیم تمام جزئیه است سه موجبه وسه سالبه تقسیمش بحسب شرایط مذکوره با امثله آنها در شکل (۴۵) میباشد

موضوع فی الصغری والکبری

	السالبة الجزئیه	السالبة الکلیة	الموجبة الجزئیه	الموجبة الکلیه	الاوسط المحمول
	الکبری الکلیه	غیر منتج	منتج الموجبة الجزئیة	منتج الموجبة الجزئیة	الکل
	غیر منتج	الکبری الجزئیه	غیر منتج	منتج الموجبة الجزئیة	
	غیر منتج	السالبة الکلیة	منتج السالبة الجزئیة	منتج السالبة الجزئیة	
	السالبة الجزئیه	غیر منتج	السالبة الجزئیه	منتج السالبة الجزئیة	...ت

ضروب الشکل الثالث وهی ستة عشر

الصغریات	الموجبة الکلیه	الموجبة الجزئیه	الموجبة الکلیه	الموجبة الکلیه	الموجبة الجزئیه	الموجبة الکلیه
الکبریات	السالبة الجزئیه	السالبة الکلیه	السالبة الکلیة	الموجبة الجزئیه	الموجبة الکلیه	الموجبة الکلیه
	صغری کبری	صغری کبری	صغری کبری	صغری کبری	صغری کبری	صغری کبری
امثلتها	کل انسان حیوان ولیس بعض الانسان بنجم	بعض الانسان حیوان ولا شیء من الانسان بنجم	کل انسان حیوان ولا شیء من الانسان بنجم	کل انسان حیوان وبعض الانسان جسم	بعض الانسان حیوان وکل انسان جسم	کل انسان حیوان وکل انسان ناطق
نتایجها	السالبة الجزئیه	السالبة الجزئیه	السالبة الجزئیه	الموجبة الجزئیه	الموجبة الجزئیه	الموجبة الجزئیه
امثلتها	لیس بعض الحیوان بنجم	لیس بعض الحیوان بنجم	لیس بعض الحیوان بنجم	بعض الحیوان جسم	بعض الحیوان جسم	بعض الحیوان ناطق

الضروب الستة المنتجة

اما شکل چهارم شرطش بحسب کیفیة و کمیة یکی از دو امر خواهد بود (باینطور
که یا موجبه بودن صغری وکبری مع کلیة صغری یا اینکه اختلاف
مقدمتین (یعنی صغری و کبری) در ایجاب و سلب و کلی بودن
یکی از آنها

واین شکل هم مثل اشکال مذکوره از روی ضرب شانزده قسم صورت
می پذیرد وبحسب شروط مزبوره فوق منتج آنها هشت است وهشت
دیگر خارج میگردد واگر شروط مرقومه فاقد شود عقیم خواهد بود ونتیجه
نخواهد داد بتفصیلی که در کتب مبسوطهٔ منطقیه مسطور است واین مختصر را
مجال تفصیل آنها نیست (پس بدان)

صغری که موجبه کلیه باشد وکبری نیز موجبه کلیه نتیجه اشش موجبه جزئیه است
وچون صغری موجبه کلیة بود وکبری موجبه جزئیه نتیجه آن نیز موجبه جزئیه
وچون صغری سالبه کلیة باشد وکبری موجبه کلیة نتیجه اشش سالبه کلیه است
وچون صغری موجبه کلیة باشد وکبری سالبه کلیه نتیجه آن سالبه جزئیه است
وچون صغری موجبه جزئیه بود وکبری سالبه کلیه نتیجه ایضا سالبه جزئیه است
وچون سالبه جزئیه باشد وکبری موجبه کلیة نتیجه اشش هم سالبه جزئیه
وچون صغری موجبه کلیة بود وکبری سالبه جزئیه نتیجه ایضا سالبه جزئیه است
وچون صغری سالبه کلیة باشد وکبری موجبه جزئیه نتیجه اشش نیز سالبه جزئیه
اکنون تقسیم این شکل را باعتبار شروط مذکوره با مثالهای آن در شکل
(۴۶) مرقوم داشتیم حفظ کن که بجای خویش بکار ت اید

ضروب الشكل الرابع وهي ستة عشر

الصغرى / الكبرى	السالبة الجزئية	السالبة الكلية	الموجبة الجزئية	الموجبة الكلية
	غير منتج	(ن) منتج . السالبة الكلية	غير منتج	(ن) منتج . الموجبة الجزئية
	الموجبة الجزئية	(ن) منتج . السالبة الجزئية	الموجبة الجزئية	(ن) منتج . الموجبة الجزئية
	غير منتج	السالبة الكلية	(ن) منتج . السالبة الجزئية	(ن) منتج . السالبة الجزئية
	السالبة الجزئية	غير منتج	السالبة الجزئية	(ن) منتج . السالبة الجزئية

موضوع في الصغرى و محمول في الكبرى

الضروب الثمانية المنتجة

الصغرى	السالبة الكلية	الموجبة الكلية	السالبة الجزئية	الموجبة الجزئية	الموجبة الكلية	السالبة الكلية	الموجبة الكلية	الموجبة الكلية
الكبرى	الموجبة الجزئية	السالبة الجزئية	الموجبة الكلية	السالبة الكلية	السالبة الكلية	الموجبة الكلية	الموجبة الجزئية	الموجبة الكلية
امثلة	كبرى صغرى لا شيء من الحيوان بحجر وبعض الناطق حيوان	كبرى صغرى كل انسان حيوان وبعض الفرس ليس بانسان	كبرى صغرى [illegible]	كبرى صغرى بعض الانسان حيوان ولا شيء من الفرس بانسان	كبرى صغرى [illegible]	كبرى صغرى [illegible]	كبرى صغرى [illegible]	كبرى صغرى كل انسان حيوان [illegible]
النتيجة	السالبة الجزئية	السالبة الجزئية	السالبة الجزئية	السالبة الجزئية	السالبة الجزئية	السالبة الكلية	الموجبة الجزئية	الموجبة الجزئية
	بعض الحجر ليس بناطق	بعض الحيوان ليس بفرس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بعض الحيوان ناطق

میزانُ در ضوابط شرایط اشکال اربعهٔ مذکوره شاعری شعری گفته برای حفظ خوب است پس یاد گیر (این است)

مغکب اوّل خین کب ثانی ومغکاین سیم
درچهارم مین کغ یاخین کاین شرط دان

میزانُ پیش از اینها گفتیم که شکل اول بدیهی الانتاج میباشد و گفته اند همین را همه منطقیین و سایر اشکال دیگر نظری الانتاج اند جز اینکه شکل دوم مشابهتی بشکل اول دارد همچنین شکل سیم اما چهارم بعید از طبع است چنانکه بسیاری متعرض ذکر آن نشده اند و بعض از متقدمین ضروب نتیجه شکل چهارم رایج دانسته اند و برخی جوابی داده اند و تفصیل آن در کتب مبسوطه مرقوم است که این رساله درخور ذکر آن تفاصیل نیست

میزانُ ضوابطی دیگر هست برای اشکال اربعه یعنی امری که هرگاه مراعاة شود آن امر در هر قیاس اقترانی حملی منتج خواهد بود

(بیانش بطور اجمال) لابد است در هر یک از اشکال احد امرین بر سبیل منع خلو یا از عموم موضوعیت اوسط مع ملاقات آن اوسط مر اصغر را بالفعل یا حمل اوسط بر اکبر و یا از عموم موضوعیت اکبر با اختلاف

مقدمتین در کیف با منافات نسبت وصف اوسط بسوی وصف اکبر از برای نسبت وصف اوسط بسوی ذات اصغر چنانکه تفصیل آن در اشکال آتیه مرقوم است و هر کدام را شکلی علیحده قرار میدهم تحت شرایط شکل اوّل است که ملاحظه مینمائی در شکل (۴۷)

شرائط شکل الاول بحسب الکمّ والکیف والجهة

الضروب	الضرب الاول		الضرب الثانی		الضرب الثالث		الضرب الرابع	
	الصغری	الکبری	الصغری	الکبری	الصغری	الکبری	الصغری	الکبری
	حمل اوسط بر اصغر	عموم موضوعیت اوسط	حمل اوسط بر اصغر	عموم موضوعیت اوسط	حمل اوسط بر اصغر	عموم موضوعیت اوسط	حمل اوسط بر اصغر	عموم موضوعیت اوسط
امثلها	کل انسان حیوان وکل حیوان جسم (نتیجه) کل انسان جسم		بعض الانسان حیوان وکل حیوان جسم (نتیجه) بعض الانسان جسم		کل انسان حیوان ولاشئ من الحیوان بشجر (نتیجه) لاشئ من الانسان بشجر		بعض الانسان حیوان ولاشئ من الحیوان بشجر (نتیجه) لیس بعض الحیوان بشجر	

ملاحظه نمودی که چگونه در صغرای ضرب اول و صغرای ضرب ثانی و صغرای ضرب ثالث و صغرای ضرب رابع حمل اوسط است بر اصغر و در کبرای ضرب اوّل و ثانی و ثالث و رابع عموم موضوعیت اوسط است اینهارا باید تدبّر کنی و بفهمی و بر لوحه ضمیر خود بنگاری تا حاضر در ذهنت باشد این شرایط شکل دوم است که می بینی در شکل (۴۸)

شرایط شکل الثانی بحسب الکمّ والکیف والجهة

الضرب الاول		الضرب الثانی		الضرب الثالث		الضرب الرابع		الضروب
الصغری	الکبری	الصغری	الکبری	الصغری	الکبری	الصغری	الکبری	
	عموم موضوعیت اکبر با اختلاف مقدمتین در کیف		عموم موضوعیت اکبر با اختلاف مقدمتین در کیف		عموم موضوعیت اکبر با اختلاف مقدمتین در کیف		عموم موضوعیت اکبر با اختلاف مقدمتین در کیف	
منافات نسبته وصف الاوسط الی وصف الاکبر لنسبته الی ذات الاصغر								
کل انسان حیوان ولاشئ من الشجر بحیوان (نتیجه) لاشئ من الانسان بشجر		لاشئ من الشجر بحیوان وکل انسان حیوان (نتیجه) لاشئ من الشجر بانسان		بعض الانسان حیوان ولاشئ من الشجر بحیوان (نتیجه) لیس بعض الانسان بشجر		لیس بعض الشجر بحیوان وکل انسان حیوان (نتیجه) لیس بعض الشجر بانسان		امثلها

دیدی در این شکل که در کبریات این ضروب عموم موضوعیت اکبر است با اختلاف مقدمتین در کیف و منافات نسبته وصف اوسط است بسوی اکبر با نسبته وصف اوسط بسوی ذات اصغر تامل کن درست تا بفهمی و ضروب مذکوره مرکوز ذهنت باشد که همه جا بکارت خواهد آمد امثله اینها را قیاس کن هر طور بخواهی بزن اینجا میزانی بدستت دادم

این شرایط شکل سیم است که نظر میکنی در شکل (۴۹)

شرایط شکل الثالث بحسب الکم و الکیف و الجهة

الضروب			امثلتها
الضرب الاول	الصغری	حمل اصغر بر اوسط	کل انسان حیوان و کل انسان ناطق (ینتج) بعض الحیوان ناطق
	الکبری	عموم موضوعیة اوسط	
الضرب الثانی	الصغری	حمل اصغر بر اوسط	بعض الانسان حیوان و کل انسان جسم (ینتج) بعض الحیوان جسم
	الکبری	عموم موضوعیة اوسط	
الضرب الثالث	الصغری	حمل اصغر بر اوسط و عموم موضوعیة اوسط	کل انسان حیوان و بعض الانسان جسم (ینتج) بعض الحیوان جسم
	الکبری		
الضرب الرابع	الصغری	حمل اصغر بر اوسط و عموم موضوعیة اوسط	کل انسان حیوان و لا شیء من الانسان بحجر (ینتج) لیس بعض الحیوان بحجر
	الکبری	عموم موضوعیة اوسط	
الضرب الخامس	الصغری	حمل اصغر بر اوسط	بعض الانسان حیوان و لا شیء من الانسان بحجر (ینتج) لیس بعض الحیوان بحجر
	الکبری	عموم موضوعیة اوسط	
الضرب السادس	الصغری	حمل اصغر بر اوسط و عموم موضوعیة اوسط	کل انسان حیوان لیس بعض الانسان بحجر (ینتج) لیس بعض الحیوان بحجر
	الکبری		

نیکو نظر نما که در این شکل که شروط مذکوره در ان جمع است فتدبر

شرایط شکل چهارم

شرایط شکل چهارم در شکل (٥٠) مندرج است ملاحظه نما

شرایط شکل الرابع بحسب الکم و الکیف و الجهة

الضروب			امثلتها
الضرب الاول	الصغری	عموم موضوعیة اوسط و حمل اصغر بر اوسط	کل انسان حیوان و کل ناطق انسان (ینتج) بعض الحیوان ناطق
	الکبری	حمل اوسط بر اکبر	
الضرب الثانی	الصغری	عموم موضوعیة اوسط و حمل اصغر بر اوسط	کل حجر جسم و بعض الابیض حجر (ینتج) بعض الجسم ابیض
	الکبری	حمل اوسط بر اکبر	
الضرب الثالث	الصغری	عموم موضوعیة اوسط	لا شیء من الحیوان بحجر و کل انسان حیوان (ینتج) لا شیء من الحجر بانسان
	الکبری	حمل اوسط بر اکبر و عموم موضوعیة اکبر	
الضرب الرابع	الصغری	حمل اصغر بر اوسط	کل فرس حیوان و لا شیء من الانسان بفرس (ینتج) بعض الحیوان لیس بانسان
	الکبری	عموم موضوعیة اکبر	
الضرب الخامس	الصغری	حمل اصغر بر اوسط	بعض الانسان حیوان و لا شیء من الفرس بانسان (ینتج) بعض الحیوان لیس بفرس
	الکبری	عموم موضوعیة اکبر	
الضرب السادس	الصغری	حمل اصغر بر اوسط	بعض الحیوان الابلق فرس و کل انسان حیوان (ینتج) بعض الفرس الابلق بانسان
	الکبری	عموم موضوعیة اکبر	
الضرب السابع	الصغری	عموم موضوعیة اوسط و حمل اصغر بر اوسط	کل انسان حیوان و بعض الفرس لیس بانسان (ینتج) بعض الحیوان لیس بفرس
	الکبری		
الضرب الثامن	الصغری	عموم موضوعیة اوسط	لا شیء من الحجر بحیوان و بعض الناطق حجر (ینتج) بعض الحیوان لیس بناطق
	الکبری	حمل اوسط بر اکبر	

در بیان مختلطات

میزان مختلطات قیاسهائی را گویند که حاصل شود از خلط موجهات بعضی با بعضی و موجهات را سیزده قسم اعتبار کرده اند (بیان ذلک) پیش از اینها گفتیم قضایای موجهه یا بسیطه اند یا مرکبه بسیطه را مرقوم داشتیم هشت است و مرکبه هفت که تفصیل آنها گذشت و پانزده در پانزده که ضرب شود (۲۲۵) میشود اما بسیاری از اهل این فن بسائط را شش قسم معتبر دانسته اند یعنی دو قسم وقتیتان را (یعنی وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه) در عداد نیاورده اند و بدانها اعتبار نجسته اند لهذا در مختلطات بسائط و مرکبات را سیزده گیرند و ما هم درین مبحث بنا بر قول صاحب شمسیه همین سیزده را معتبر دانیم که میگوید هرگاه اعتبار کنیم این سیزده قضیه را در صغری و کبرای شکل اول حاصل میشود یکصد و شصت و نه صورت یعنی بر حسب اختلاط این قضایا زیرا که (۱۳) را چون در نفس خود ضرب نمائیم (۱۶۹) حاصل میشود ولیکن چون در صغری فعلیت شرط شده بیست و شش صورت ازان خارج میشود که ان ضرب ممکنتین در سیزده قضیه است پس باقی می ماند قضایای مختلطه نتیجه یکصد و چهل و سه (۱۴۳) صورت

و قانون انتاج آنها این است که کبری یا یکی از وصفیات چهارگانه است که مشروطتین و عرفتین باشد یا غیر آنها پس اگر کبری غیر وصفیات چهارگانه است باین معنی که یکی از نه قسم باقی است پس نتیجه مانند کبری است

و اگر کبری یکی از وصفیات اربع است پس نتیجه مانند صغری است لکن اگر در آنها قید لا دوام یا لا ضرورت باشد حذف میکنیم و همچنین اگر با هم در آنها ضرورتی که مخصوصه با آنها باشد یعنی مشترکه میان آنها و کبری نباشد حذف میکنیم بعد ازان نظر می نمائیم بکبری اگر در آن قید لا دوام نیست مثل اینکه هرگاه بوده باشد یکی از دو قضیه عامه میباشد محفوظ بعینه همان نتیجه و اگر بوده باشد دران قید لا دوام مثل اینکه هرگاه بوده باشد یکی از دو قضیه خاصه ضم میکنیم او را بسوی محفوظ و میباشد مجموع حاصل ازان دو تا جهه نتیجه بیان اول که کبری هرگاه بوده باشد غیر وصفیات اربع میباشد نتیجه مانند کبری بعلت اندراج بین و ظاهر چونکه کبری در این هنگام دلالت میکند بر اینکه هرچه ثابت است ازبرای آن اوسط بالفعل پس همان نیز محکوم علیه باکبر است بجهه معتبره در کبری لکن اصغر از چیزهائی است که ثابت است ازبرای اوسط بالفعل پس میباشد محکوم علیه باکبر بهمان جهة معتبره

اما بیان ثانی که کبری هرگاه بوده باشد یکی از وصفیات اربع میباشد نتیجه مانند صغری پس بعلت اینکه کبری در این هنگام دلالت میکند بر اینکه دوام اکبر بدوام اوسط است و چونکه اوسط مستدام است ازبرای اکبر میباشد ثبوت اکبر ازبرای اصغر بحسب ثبوت اوسط ازبرای ان پس اگر ثبوت اوسط ازبرای ان دائمی است ثبوت اکبر از برای او نیز دائمی است و اگر در وقت است میباشد نیز

دروقت واکراوسط مستدام است ازبرای اکبر بطور ضرورت
چنانکه درمشروطتین میباشد ضرورت ثبوت اکبرا زبرای اصغر بحسب
ضرورت ثبوت اوسط ازبرای آن زیراکه ضروری برای ضروری چیزی
ضروری آن انچیز است وامّا حذف لادوام صغری ولاضرورت
آن بعلت این است که صغری چون که میباشد موجبه میباشد لادوام
ولاضرورت دران سالبه وسالبه نیست ازبرای آن دخلی در انتاج
این شکل وامّا حذف ضرورت مخصوصهٔ بصغری پس بعلت اینکه
کبری هرکاه نبوده باشد درآن ضرورتی جایز است انفکاک
اکبرا زهرچه که ثابت است ازبرای آن اوسط لکن اصغرا زچیزهائی
است که ثابت است ازبرای آن اوسط پس جایز است انفکاک
اکبر از اصغر وتعدی نمیکند ضرورت صغری بسوی نتیجه
وامّا ضم لادوام کبری پس بعلت اندراج بین وظاهر است ایضاً
زیراکه کبری دراین هنکام دلالت میکند براینکه اکر اکبر دائمی نیست
ازبرای هرچه آن اوسط است واصغرا زچیزهائی است که آن
اوسط است پس میباشد اکبر غیر دائمی ازبرای آن (مثلاً)
صغری ضروریه مع مشروطهٔ عامه نتیجه میدهد ضروریه را زیراکه نتیجه
مانند صغری است بعینها وبامشروطهٔ خاصه نتیجه میدهد ضروریه
لادائمه را بعلت انضمام لادوام باصغری لکن قیاس صادق
المقدمات مؤلف نمیشود ازان دوتا (یعنی مشروطه عامه ومشروطه خاصه)

ازان

زیراکه قیاس ملزوم نتیجه است پس اکر منتظم شود قیاس صادق المقدمات
ازان دوتا لازم میآید صدق ملزوم بدون لازم واین محال است
وباعرفیهٔ عامه نتیجه میدهد دائمه را بعلت حذف ضرورتی که مختصه بصغری است
ازان دوتا پس باقی نمی ماند مکر دوام وباعرفیهٔ خاصه نتیجه میدهد دائمه
لادائمه را بحذف ضرورت وضم لادوام وقیاس صادق المقدمات
منتظم نمیشود ازاین دوتا (یعنی عرفیه عامه وعرفیه خاصه) نیز وصغرای دائمه با
احدی العامتین (یعنی مشروطه عامه وعرفیه عامه) نتیجه میدهد دائمه را وباحدی
الخاصیتین (یعنی مشروطه خاصه وعرفیه خاصه) دائمه لادائمه را وصدق
نمیکند دومقدمهٔ قیاس ازان دوتا نیز چنانکه دانستی دراینجا جدول مسطور در
شمسیه را مرقوم میداریم چنانچه تحقیقات او را نیز ترجمه کردیم وکذشت شکل (۵۱)

الصغریات / الکبریات	المشروطة العامة	العرفية العامة	المشروطة الخاصة	العرفية الخاصة
الضروریة	ضروریه	دائمه	ضروریه لادائمه	دائمه لادائمه
الدائمة	دائمه	دائمه	دائمه لادائمه	دائمه لادائمه
المشروطة العامة	مشروطه عامه	عرفیه عامه	مشروطه خاصه	عرفیه خاصه
العرفیة العامة	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه خاصه	عرفیه خاصه
المطلقة العامة	مطلقه عامه	مطلقه عامه	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه
المشروطة الخاصة	مشروطه عامه	عرفیه عامه	مشروطه خاصه	عرفیه خاصه
العرفیة الخاصة	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه خاصه	عرفیه خاصه
الوجودیة اللادائمة	مطلقه عامه	مطلقه عامه	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه
الوجودیة اللاضروریة	مطلقه عامه	مطلقه عامه	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه
الوقتیة	وقتیه مطلقه	مطلقه وقتیه	وقتیه	مطلقه وقتیه لادائمه
المنتشرة	منتشره مطلقه	مطلقه منتشره	منتشره	مطلقه منتشره لادائمه

واختلافات شکل دوم نیز دویست وبیست وپنج است از ضرب پانزده
در پانزده ولی بحسب شروطی که دران نموده اند منتج ان هشتاد وچهار است
زیراکه اعتبار دوشرط دراین شکل شده
یکی صدق دوام برصغری یا بودن کبری از قضایای منعکسة السوالب
یکی دیکر استعمال ممکنه با ضروریه مطلقه یا کبرین مشروطتین
شرط اول ساقط میکند هفتاد وهفت اختلاط راکه حاصل میشود از ضرب یازده
صورت صغری در هفت صورت کبری وشرط دوم ساقط
میکند هشت صورت راکه ممکنتین صغری با دائمه وعرفتین وکبری
با دائمه باشد وضابطه در انتاج این قضایا این است که دوام یا صدق
میکند بر احدی المقدمتین بانیکه بوده باشد ضروریه یا دائمه یا اینکه
صدق نمیکند پس اکر صدق کند دوام بر احدی المقدمتین نتیجه دائمه است
والانتیجه مانند صغری است بشرط حذف قید وجود یعنی لادوام یا
ضرورة ازانها وحذف ضرورت ازانها خواه وصفیه باشد یا وقتیه
اما اینکه نتیجه مانند مقدمه دائمه است یا مانند صغری پس بیان این
مذکوره در مطلقات از خلف وعکس وافتراض است
(مثلاً) هرکاه صدق کند کل (ج) (ب) بالاطلاق ولاشیٔ من (ا)
(ب) بالضرورة یا دائماً نتیجه میدهد لاشیٔ من (ج) (ا) دائماً والا
باید بعض (ج) (ا) بالاطلاق صادق باشد پس قرار میدهیم اورا
صغری از برای کبرای قیاس همچنین بعض (ج) (ا) بالاطلاق

ولاشیٔ من (ا) (ج) بالضرورة یا دائماً نتیجه میدهد از اول بعض (ج)
لیس (ب) بالضرورة یا دائماً وحال انکه بود کل (ج) (ب) بالاطلاق
هذا خلفٌ یا بعکس کبری یعنی لاشیٔ من (ب) (ا) دائماً تا نتیجه دهد
نتیجه مطلوبه را وازاینجا ظاهر شد اینکه سالبهٔ ضروریه هرکاه
منعکس شود کنفسها نتیجه میدهد ضروریه دراین شکل ضروریه را وچون
مبین نشده است این مطلب اکتفا میشود در نتیجه بر دوام
واما حذف قید وجود از صغری بواسطهٔ این است که اکر بوده باشد با کبرای
بسیطه بیاشد قید وجود صغری موافق با کبری در کیف واکر با کبرای
مرکبه باشد نتیجه نمیدهد با اصل بعلت انچه ذکر کردیم ونه با قید
وجود صغری زیراکه دو قید وجود یا مطلقتان میباشد یا ممکنتان یا مطلقه عامه
وممکنه ونیست انتاجی دراین شکل ازآن
واما حذف ضرورت از صغری پس بعلت اینکه معروض این است که
دوام صدق نمیکند بر صغری پس اکر بوده باشد دران ضروری باید بوده
باشد یا ضرورت مشروطه یا ضرورت وقتیه یا ضرورت منتشره و
اخص اختلاطات از یکی ازاینها واز مقدمهٔ دیکری اختلاط از مشروطتین یا
از وقتیه ومشروطه است وضرورت دراینها تعدی نمیکند بسوی نتیجه
اما در اختلاط از مشروطتین برای اینکه اوسط درآن دوتا ضروری الثبوت
از برای مجموع ذات احد الطرفین ووصف اوست وضروری السلب
از مجموع ذات طرف دیکر ووصف اوست ولازم نمی آید ازآن بکر

منافات ضروریه میان مجموعین وحال انکه مطلوب ضرورت منافات
وصف احدی الطرفین است ازبرای مجموع ذات طرف دیکر ووصف
آن وآن غیر لازم است
وامّا اختلاط از وقتیه ومشروطه بعلت این است که هرکاه اوسط ضروری
الثبوت ازبرای اصغر باشد در بعض اوقات ذات او ضروری السلب
است ازاکبر بشرط وصف لازم نمی آید ازآن مکر اینکه ذات اکبر باوصف
آن ضروری السلب ازذات اصغر است در بعض اوقات وآن مطلوب
نیست وامّا اینکه وصف اکبر ضروری السلب ازذات اصغر است لازم نمی آید
زیراکه جایز است اینکه لزوم ضرورت سلب ناشی ازاقتران ذات بوصف باشد
بلی اکر حاضر شود انعکاس مشروطه کنفسها تعدی میکند ضرورت ازصغری
لکن مبیّن نشده است تفصیل آن دراین جدول است شکل (۵۲)

الكبرى / الصغرى	الضرورية	الدائمة	المشروطة العامة	العرفية العامة	المطلقة العامة	الوجودية اللاضرورية	الوجودية اللادائمة	الوقتية	المنتشرة	الممكنة العامة	الممكنة الخاصة
المشروطة	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه وقتیه	مطلقه منتشره	ممکنه عامه	ممکنه عامه
الخاصة المشروطة	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه وقتیه	مطلقه منتشره	ممکنه عامه	ممکنه عامه
العرفية	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه وقتیه	مطلقه منتشره	عقیم	عقیم
الخاصة العرفية	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	عرفیه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه وقتیه	مطلقه منتشره	عقیم	عقیم

اما اختلاط

امّا اختلاطات نتیجه در شکل سیّم یکصد وچهل وسه صورت است که حاصل شود
ازضرب یازده صورت صغری درسیزده صورت کبری زیراکه اشتراط
فعلیّه صغری ساقط میکند بیست وشش صورت ازاختلاطات ممکنة الانعقاد
را وکبرای ازاقسام نتیجه یا میباشد یکی ازوصفیات اربع یا نمیباشد
پس اکر نبوده باشد بلکه بوده باشد یکی ازتسع باقیه میباشد جهة نتیجه
جهة کبری بعینها واکر بوده باشد یکی ازوصفیات اربع پس نتیجه مثل عکس
صغری است بقید حذف لادوام اکر عکس مقید بان باشد وضم کرده
میشود بسوی او لادوام کبری اکر احدی الخاصتین باشد امّا اینکه نتیجه
مانند کبری یا مانند عکس صغری است پس بطریق مذکوره ازخلف وعکس
وافتراض بنحویکه کذشت وامّا حذف لادوام عکس صغری[۲] موجبه است پس
میباشد لادوام آن سالبه ونیست دخلی ازبرای آن درصغرای این
شکل وامّا ضمّ لادوام کبری بسوی آن پس بعلت اینکه نتیجه میدهد باصغری
لادوام نتیجه تفصیلش دراین جدول است شکل (۵۳)

الكبرى / الصغرى	الضرورية	الدائمة	المشروطة العامة	العرفية العامة	المشروطة الخاصة	العرفية الخاصة	المطلقة العامة	الوجودية اللاضرورية	الوجودية اللادائمة	الوقتية	المنتشرة
المشروطة	مطلقه حینیه	مطلقه حینیه	مطلقه حینیه	مطلقه حینیه	مطلقه حینیه	مطلقه حینیه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه
العرفية	مطلقه حینیه	مطلقه حینیه	مطلقه حینیه	مطلقه حینیه	مطلقه حینیه	مطلقه حینیه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه	مطلقه عامه
الخاصة المشروطة	حینیه لادائمه	حینیه لادائمه	حینیه لادائمه	حینیه لادائمه	حینیه لادائمه	حینیه لادائمه	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه
الخاصة العرفية	حینیه لادائمه	حینیه لادائمه	حینیه لادائمه	حینیه لادائمه	حینیه لادائمه	حینیه لادائمه	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه	وجودیه لادائمه

[۲] [illegible] عکس صغری

از برای انتاج شکل چهارم بحسب جهة پنج شرط است
(اول) بودن قیاس دران از فعلیات که ممکنه اصلا در آن استعمال نشود
(دوم) بودن سالبه مستعمله دران منعکسه
(سیم) صدق دوام در ضرب سیم بر صغرای آن بانکه بوده باشد از قضایای ست منعکسة السوالب
(چهارم) بودن کبری در ضرب ششم از قضایای ست منعکسة السوالب
(پنجم) بودن صغری در ضرب هشتم احدی الخاصتین و کبری از چیزهائی که صدق کند بران عرفی عام
و منتج از اختلاطات بحسب شرایط مذکوره در هر یک از ضرب اول و دوم یکصد و بیست و یکصورت است که حاصل از ضرب فعلیه یازده کانه در نفس خود آنها باشد و در ضرب سیم چهل و شش صورت میشود که حاصل از ضرب صغریین دائمتین یا فعلیات یازده کانه باشد و از ضرب صغریات مشروطتین و عرفیتین با ست منعکسة السوالب و در ضرب چهارم و پنجم شصت و شش صورت میشود که حاصل از ضرب صغریات فعلیه یازده کانه با ست منعکسة السوالب باشد و در ضرب ششم و هشتم دوازده صورت که حاصل از ضرب صغریین خاصتین با ست منعکسة السوالب باشد و در ضرب هفتم بیست و دو صورت است که حاصل میشود از ضرب کبریین خاصتین با فعلیات یازده کانه و نتیجه در ضرب اول و دوم عکس صغری است اگر ضروریه یا دائمه باشد یا بوده باشد قیاس

از ست منعکسة السوالب والا پس مطلقه عامه است و در ضرب سیم دائمه است اگر یکی از دو مقدمه آن ضروریه یا دائمه باشد والا پس عکس صغری است و در ضرب چهارم و پنجم دائمه است اگر کبری ضروریه یا دائمه باشد والا پس عکس صغری است بحذف لا دوام از ان بیان همه اینها براهین مذکوره در مطلقات است و در ضرب ششم چنان است که در شکل دوم گذشت بعد از عکس نمودن صغری و در ضرب هفتم چنان است که در شکل سیم گذشت بعد از عکس نمودن کبری و در ضرب هشتم بعکس نتیجه است بعد از عکس ترتیب چنانکه در شکل اول گذشت و بالجمله چونکه این ضروب ثلثه اخیره بر میگردد بسوی اشکال ثلثه مذکوره بطریقی که گذشت میباشد نتایج ان اشکال بعینها در ششم و هفتم و بعکس آن در هشتم برو باد بمطالعه این جداول پنجگانه

شکل (۵۴)

جدول الضرب الاول من

[illegible]	مطلقه	مطلقه	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا
[illegible]	مطلقه	مطلقه	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا
[illegible]	مطلقه	مطلقه	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا
[illegible]	مطلقه	مطلقه	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا
[illegible]	مطلقه	مطلقه	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا
[illegible]	مطلقه	مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه لا دائمه	حینیه لا دائمه	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا
[illegible]	مطلقه	مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه لا دائمه	حینیه لا دائمه	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا
[illegible]	مطلقه	مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه لا دائمه	حینیه لا دائمه	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا
[illegible]	حینیه	حینیه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه لا دائمه	حینیه لا دائمه	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا
[illegible]	حینیه	حینیه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه لا دائمه	حینیه لا دائمه	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا
[illegible]	حینیه	حینیه	حینیه مطلقه	حینیه مطلقه	حینیه لا دائمه	حینیه لا دائمه	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا	مطلقه عا
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	المطلقه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جدول الضرب الثالث

الكبريات / الصغريات	الضرورية	الدائمة	المشروطة العامة	العرفية العامة	المشروطة الخاصة	العرفية الخاصة	المطلقة	الوجودية اللادائمة	الوجودية اللاضرورية	الوقتية	المنتشرة
الضرورية	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة
الدائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة
المشروطة	دائمة	دائمة	دائمة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة
العرفية	دائمة	دائمة	دائمة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة
المشروطة الخاصة	دائمة	دائمة	دائمة	حينية مطلقة لادائمة	حينية مطلقة لادائمة	حينية مطلقة لادائمة	حينية مطلقة لادائمة	حينية مطلقة لادائمة	حينية مطلقة لادائمة	حينية مطلقة لادائمة	حينية مطلقة لادائمة
العرفية الخاصة	دائمة	دائمة	دائمة	حينية مطلقة لادائمة	حينية مطلقة لادائمة	حينية مطلقة لادائمة	حينية مطلقة لادائمة	حينية مطلقة لادائمة	حينية مطلقة لادائمة	حينية مطلقة لادائمة	حينية مطلقة لادائمة

جدول الضرب الرابع والخامس

الكبريات / الصغريات	الضرورية	الدائمة	المشروطة العامة	العرفية العامة	المشروطة الخاصة	العرفية الخاصة	المطلقة	الوجودية اللادائمة	الوجودية اللاضرورية	الوقتية	المنتشرة
الضرورية	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة
الدائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة	دائمة
المشروطة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة
العرفية	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة
المشروطة الخاصة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة
العرفية الخاصة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة

جدول الضرب السادس والثامن

الكبريات / الصغريات	الضرورية	الدائمة	المشروطة	العرفية	المشروطة الخاصة	العرفية الخاصة
المشروطة الخاصة	حينية مطلقة لادائمة	حينية مطلقة لادائمة	حينية مطلقة لادائمة	حينية مطلقة لادائمة	حينية مطلقة لادائمة	حينية مطلقة لادائمة
العرفية الخاصة	حينية مطلقة لادائمة	حينية مطلقة لادائمة	حينية مطلقة لادائمة	حينية مطلقة لادائمة	حينية مطلقة لادائمة	حينية مطلقة لادائمة

جدول الضرب السابع

الكبريات / الصغريات	الضرورية	الدائمة	المشروطة العامة	العرفية العامة	المشروطة الخاصة	العرفية الخاصة	المطلقة	الوجودية اللادائمة	الوجودية اللاضرورية	الوقتية	المنتشرة
المشروطة الخاصة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة لادائمة	حينية مطلقة لادائمة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة
العرفية الخاصة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة	حينية مطلقة لادائمة	حينية مطلقة لادائمة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة	مطلقة عامة

این بود بیان مختلطات که اقتباس از شمسیه کرده وبطور خلاصه ترجمه نمودیم طالب زیاده ازاین باید رجوع بکتب مبسوطه نماید

میزان ۱۱ دربیان قیاس اقترانی شرطی است

(اندکی از مطلب دور شدیم تقسیم را فراموش نمودی اینجا تکرار مینمائیم تا متذکر گردی) پیش ازاین گفتیم حجة بر سه قسم است قیاس واستقراء وتمثیل وگفتیم قیاس بر دو قسم است اقترانی واستثنائی اقترانی نیز دو قسم یکی حملی ودیگری شرطی از حملی سخنانی گفتیم وگذشت حالا از شرطی سخن میگوئیم

بدانکه قیاس اقترانی شرطی آن است که مرکب از حملیات صرفه نباشد بلکه مرکب باشد از شرطیات محضه یا از شرطیات وحملیات که سابقاً اشاره نمودیم واقسام آنرا پنج دانسته اند بدین تفصیل

(۱) مرکب از دو متصله (۲) مرکب از دو منفصله (۳) مرکب از حملیه ومتصله (۴) مرکب از حملیه ومنفصله (۵) مرکب از متصله ومنفصله امثلهٔ آنهارا زود باشد که مرقوم داریم

وباید بدانی که در ترکیبات مذکوره البته اشتراکی در مقدمتین آنها هست یعنی جزئی که از آن حد وسط میخوانی یا محکوم علیه در هر دو مقدمه است یا محکوم به در هر دو یا محکوم به در صغری است ومحکوم علیه در کبری یا بعکس که محکوم علیه در صغری ومحکوم به در کبری است

بواسطه این اختلافات در اشتراک اشکال اربعه حاصل میشود (بدین تفصیل)

آنکه محکوم به در صغری است و محکوم علیه در کبری — شکل اول است
آنکه محکوم به در صغری و کبری هر دو است — شکل دوم است
آنکه محکوم علیه در صغری و کبری است — شکل سیم است
آنکه محکوم علیه در صغری و محکوم به در کبری است — شکل چهارم

پیش از اینها از قضایای شرطیه سخنها گفتیم و بسیاری از امثلهٔ آنها را مرقوم داشتیم هم موجبه هم سالبه و از قضایای حملیه نیز مثالها زدیم و در اشکال اربعه و شروط آنها تحقیقات نمودیم فلهذا در اینجا که کلام در قیاسات اقترانی شرطی داریم میتوانی اشکال اربعه را در اقسام ترکیب پنجگانه بحسب شرایط ان خود بفهمی اینجا برای تشویق ذهن شما در این جدول مثالی از ترکیبات مذکوره میگذاریم باقی را خود بفهم شکل (۵۵)

الاقترانیات الشرطیه من الاقسام الخمسه

	الصغریات	الکبریات	النتایج
منصلتین مایترکب منه	کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود	وکلما کان النهار موجوداً فالعالم مضیٔ	کلما کانت الشمس طالعة فالعالم مضیٔ
منفصلتین مایترکب منه	اما ان یکون هذا العدد زوجاً واما ان یکون فرداً	واما ان یکون الزوج زوج الزوج اویکون زوج الفرد	اما ان یکون العدد زوج الزوج اویکون زوج الفرد اویکون فردا
حملیة و متصله مایترکب منه	هذا الشیٔ انساناً	وکلما کان الشیٔ انساناً کان حیواناً	هذا الشیٔ حیوان
حملیه و منفصله مایترکب منه	هذا عددٌ	ودائماً اما ان یکون العدد زوجاً ویکون فرداً	فهذا اما ان یکون زوجاً او فرداً
متصله و منفصله مایترکب منه	کلما کان هذا الشیٔ ثلثة فهو عددٌ	و دائماً اما ان یکون العدد زوجاً او فرداً	کلما کان الشیٔ ثلثة فاما ان یکون زوجاً اوفرداً

بیان قیاس استثنائی

میزان گفتیم قیاس اقترانی است و استثنائی اقترانی را مرقوم داشتیم و گذشت آما قیاس استثنائی چنانچه بخاطر شما باشد در همین کتاب گفتیم آن است که نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل در آن مذکور باشد واین قیاس مرکب است از دو مقدمهٔ یک مقدمه شرطیّه ویک مقدمه وضع یکی از دو جزء آن یا رفع آن تا آنکه وضع جزء دیگر یا رفع آن لازم آید

و شرطیّه موضوعه در آن یا متصله است یا منفصله

آنکه متصله باشد پس استثنائی عین مقدم نتیجه دهد عین تالی را و استثنای نقیض تالی نتیجه دهد نقیض مقدم را و مراد از متصله در این باب لزومیه است (و مخفی نیست) که رفع مقدم رفع تالی و وضع تالی وضع مقدم نتیجه نمیدهد (مثلاً) جایز نیست بگوئی کُلَّما کانَتِ الشَّمسُ طالِعَةً فَالحَرارَةُ مَوجُودَةٌ پس رفع مقدم کنی وگوئی لکنّ الشمس لیست بطالعة که نتیجه دهد فالحرارة لیست بموجودةٍ (ایضاً) جایز نیست که وضع تالی نمائی وگوئی لکنّ الشمس طالعة که نتیجه دهد فالحرارة موجودة (چرا جایز نیست) برای اینکه جایز است که حرارت موجود باشد وشمس طالع نباشد (علت عدم جواز چیست) علت این است که تالی اعم است وچون اعم باشد نتیجه نمیدهد بطوری که گفتیم

اما آنکه منفصله باشد یا حقیقیه است یا مانعة الجمع یا مانعة الخلو

انکه حقیقیه است پس استثناء هر جزوی که فرض کنند ازاو نتیجه نقیض آن دیگر دهد واستثناء نقیض هر جزوی که فرض کنند نتیجه عین دیگر دهد
(ومراد از منفصله در این باب عنادیه است)
وآنکه مانعة الجمع باشد نتیجه قسم اول دهد وبس یعنی استثناء عین هر جزوی که باشد نقیض دیگری نتیجه میدهد
وآنکه مانعة الخلو باشد نتیجه قسم ثانی دهد وبس یعنی استثناء نقیض هر جزوی که باشد عین دیگری نتیجه دهد
وازتقریرات فوق ما دانستی که قیاس استثنائی دو قسم است قسمی اتصالی وقسمی انفصالی که بیان آنها گذشت از شکل (٥٦) بفهم

انواع القیاس الاستثنائی (٥٦)

ما یترکب من متصلة لزومیة مع وضع المقدم ینتج وضع التالی فله نتیجة واحدة	لو کان هذا الجسم انسانا کان حیوانا لکنه انسان فهو حیوان
ما یترکب من متصلة لزومیة مع رفع التالی ینتج رفع المقدم فله نتیجة واحدة	لو کان هذا الجسم انسانا کان حیوانا لکنه لیس بحیوان فهو لیس بانسان
ما یترکب من منفصلة حقیقیة مع وضع احد الجزئین ینتج رفع الجزء الاخر ومع رفع احد الجزئین ینتج وضع الجزء الاخر فله اربع نتایج	هذا العدد اما زوج او فرد لکنه زوج (فلیس بفرد) لکنه فرد (فلیس بزوج) لکنه لیس بزوج (فهو فرد) لکنه لیس بفرد (فهو زوج)
ما یترکب من منفصلة مانعة الجمع مع وضع احد الجزئین ینتج رفع الجزء الاخر فله نتیجتان	هذا الجسم اما حجر او شجر لکنه شجر فلیس بحجر لکنه حجر فلیس بشجر
ما یترکب من منفصلة مانعة الخلو مع رفع احد الجزئین ینتج وضع جزء الاخر فله نتیجتان	هذا الجسم اما لا شجر او لا حجر لکنه لیس بلا شجر فهو لا حجر لکنه لیس بلا حجر فهو لا شجر

در بیان استقراء است

میزان ۱ سخن را اعاده میکنیم ومیگوئیم حجة بر سه قسم است قیاس واستقراء وتمثیل از قیاس با اقسامها سخنها گفتیم
امّا استقراء پیش از این گفتیم که آن استدلال است بحال جزئی برحال کلی یعنی بسبب حال جزئی بدانند حال کلی را واکثر بهمین طور تعریف نموده اند بعضی طور دیگر گفته که استقراء یا تام است یا ناقص
امّا تام آنست که تتبع شود در آن حال جزئیات بتمامها واین قسم را قیاس مقسم میگویند مثالش در شکل آتیه مرقوم میشود
امّا ناقص نیز دو قسم است (بدین تفصیل)
قسمی تتبع میشود در آن حال جزئیات ومقصود بآن حکم کلی است این قسم را مفید ظن میدانند مثال این قسم نیز خواهد آمد
قسمی دیگر تتبع میشود در آن حال جزئیات ومقصود بآن حکم جزئی میباشد این قسم را مفید یقین دانند مثال این قسم ایضاً مذکور خواهد گردید
وتحقیقاتی دیگر در این مطلب (یعنی استقراء) نموده اند که این مختصر را مجال ذکر آنها نیست رجوع بکتب مبسوطه باید نمود
اکنون جدولی رسم مینمائیم ومطالب مذکوره فوق را عربیاً از کلمات قوم برای تشویق ذهن ورسوخ در خاطر شما تکرار میکنیم باید خوب تفکر کنی وبفهمی این جدول شکل (٥٧) میباشد

اَلْاِسْتِقْرَاءُ اِمَّا تَامٌّ وَ اِمَّا نَاقِصٌ اَمَّا التام فهو تصفح حال جميع الجزئيات بِاَسْرِهَا ويسمى القياس المُقَسِّم وهو يفيد اليقين
و اَمَّا الناقص فهو قسمان قسمٌ يتصفح فيه احوال الجزئيات ويكونُ المقصود به الحكم الكلّي و هذا القسم لايُفيد الّا الظّن
و قسمٌ يتصفح فيه احوال الجزئيات و يكونُ المقصود به للحكم الجزئي وهو يُفيد اليقين

مثال القسم الثانى للاستقراء الناقص	مثال القسم الاوّل للاستقراء الناقص	مثال الاستقراء التّامّ	
بعض الحيوان فرسٌ و بعضه انسان و كل فرس يحرك فكه الاسفل عند المضغ و الانسان ايضا كذالك (فنتيجة) البعض الحيوان الانسان يحرك	كل حيوان يحرك فكه الاسفل عند المضغ لان الانسان كذالك والفرس كذالك فالبقر كذالك الى غير ذالك من افراد الحيوان	كل حيوان اما ناطق او غير ناطق وكل ناطق من الحيوان حساسٌ و كل غير ناطق من الحيوان حساسٌ (فنتيجة) كل حيوان حساسٌ	

در ذکر تمثیل است

میزان تمثیل اثبات حکم است در جزئی ازبرای ثبوت آن در جزئی دیگر (بعبارة اخری) استدلال بحال جزئی است برحال

جزئی دیگر یعنی بسبب حال جزئی حال جزئی را میدانیم بنابر معنی مشترکی که میان آنهاست
و فقهاء این تمثیل را قیاس میخوانند (هرکسی را اصطلاحی داده اند) ومنطقین تمثیل را منقسم بدو قسم نموده اند تمثیل قطعی و تمثیل غیر قطعی
امّا تمثیل قطعی گویند مفید یقین است (مثال پارسی) کیهان مانند خانه است در نیاز بودن از آن روی که نیازمند است بسوی آفریننده پس میباشد کیهان نیازمند بسوی آفریننده نیز
امّا تمثیل غیر قطعی گویند مفید ظن است (مثال پارسی) کیهان مانند خانه میباشد در سازواری از آن روی که نواست پس میباشد کیهان نو نیز
مثال عربی را در شکل آتیه از کلمات قوم مرقوم میداریم
و باید بدانی که عمده در طریق تمثیل دوران و تردید است
امّا دوران علامت بودن وصفی است که علت ازبرای حکم باشد
امّا تردید که آنرا سبر بسین مهمله و با موحده نیز خوانند و تقسیمش ایضًا گویند (بهرصورت) آن ایراد اوصاف اصل است و ابطال بعض آنها برای تعیین باقی ازبرای علیت
در باب تمثیل این رساله را گنجایش بیش ازاین نیست
اکنون ما جدولی رسم میکنیم و مطالب فوق را عربیًا در ان درج مینمائیم از کلمات منطقیین و تکرار مطلب و مثال برای این است که خاطرنشان شما شود و درست بدانی این جدول شکل (۵۸) میباشد

التمثیلُ هوَ المؤلفُ مِن قضایا یَشتَمل علی بیان مشارکة جزئی بجزئی اُخر فی علة حکم له لیثبت ذلك الحکم فی ذلك للجزئی وهُوَ الذی یُسمُونه الفقهاُ قیاسًا

مثال التمثیل القطعی یفید الیقین	مثال التمثیل غیر القطعی یفیدُ الظن
العالم کالبیت فی الامکان و هو علةٌ للاحتیاج الی المؤثر فیکون العالم محتاجاً الی المؤثر ایضاً	العالم کالبیت فی التالیف هو علة الحدوث فیکون العالم حادثاً ایضاً

العمدة فی طریق التمثیل الدَوَران و التردید

اما الدوران علامة کون الوصف علة للحکم اعنی علامة کون السکر علة للحرمة الخمر

الخمر

ماذام مُسکر احرامٌ	اذا زال عنه الاسکار زالت عنه الحرمة

اَمّا التردید هو ان یتفحص اوّلاً اوصاف الاصل ویُردّد ان علة الحکم هل هذهِ الصفة او تلك ثم یبطل ثانیاً حکم علیّة کلٍ حتی یستقر علی وصف واحده

اما الاسکار	اما الرایحة المخصوصة	اما الطعم المخصوص	اما اللون المخصوص	اما المیعان	اما الاتخاذ من العنب	علة حُرمة الخمر
هذا هو العلة	لیس یوجد لوجوده فی التفاح الفاسد ایضا	لیس یوجد لوجوده فی التفاح الفاسد	لیس یوجد لوجوده فی الیاقوت	لیس یوجد لوجوده فی الماء	لیس یوجد لوجوده فی الدبس	

در بیان صناعات خمسه

میزانُ گفته اند چنانچه قیاس باعتبار هیأت وصورة منقسم می شد بسوی استثنائی واقترانی باقسامها همچنین باعتبار مادهٔ منقسم میشود بسوی صناعات خمسه (بدین تفصیل) برهان جدل خطابه شعر مغالطه

وچنانچه واجب بود بر منطقی نظر در صورة اقیسه همچنین واجب است نظر ان در مواد اقیسه یعنی چنانکه احتراز از خطار در فکر میشود از جهة صورة نیز احتراز از خطار در فکر باید نماید از جهة مادّه (برخی بدین طریق تقسیم کرده اند)

گفته اند قیاس یا برهانی است که مؤلف از یقینیات است یا غیر برهانی است ومؤلف از یقینیات نیست

انکه مؤلف از یقینیات است اصولش شش است (بدین تفصیل)

(۱) اوّلیات وان قضایائیست که تصور طرفین آنها با نسبت کافی در حکم وجزم باشد (مثل) الکُلّ اعظم مِنَ الجزء

(۲) مشاهدات وآن بر دو قسم است یا بحس ظاهر است یا بحس باطن انکه بحس ظاهر است خوانده میشود حسی (مثل) الشمس مضیئةٌ انکه بحس باطن است گفته میشود وجدانی (مثل) انّ لنا جوعاً وعطشاً

(۳) تجربیات قضایائی هستند که از زیادتی تجربه و دیدن پی در پی حاصل شود (مثل) السقمونیا مُسهل للصفراء

(۴) حدسیات قضایائی میباشند که حکم میشود بآنها بحدس قوی از نفس که مفید برای علم باشد (مثل) نور القمر مستفاد من الشمس

(۵) متواترات قضایائی را گویند که حاصل میشوند باخبار جماعتی و بکثرت شهادات آنها که کذب ان عقلاً ممتنع باشد (مثل) مکة موجودة

(۶) فطریات قضایائی هستند که از ذهن غایب نیستند نزد تصور وملاحظهٔ اطراف آنها (مثل) الاربعة زوج

اما ان قیاس که غیر برهانی است و مؤلف از یقینیات نمیباشد جدل وخطابه وشعر ومغالطه است

اما جدل مؤلف است از مشهورات ومسلمات

مشهورات قضایائی هستند که آرا کل مطابق دران باشد (مثل) الاحسان حسن والظلم قبیح یا آرا طایفهٔ دران مطابق بود مثل ذبح حیوانات نزد طایفهٔ از هنود وقس علی هذا

مسلمات قضایائی هستند که مسلم داشته شود از خصم در مقام مناظره (مثل) تسلیم فقهاء مسائل اصول فقه را مثل اینکه درصورت یقین در وضو وشک در ناقض میگویند اصل بقاء بر طهارت است

اما خطابه مؤلف است از مقبولات ومظنونات

مقبولات قضایائی هستند که اخذ شده باشد از کسانی که معتقد آنها باشیم مثل انبیاء واولیاء وحکماء وامثال آنها مثل اینکه الصلوات الخمس واجبة والصوم واجب فی شهر رمضان والصلوة فی المسجد افضل وفی الحمام مکروه

والملک

والملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم

مظنونات قضایائی هستند که حکم شود در آنها حکم راجح غیر جازم مثل فلان یطوف باللیل فهو سارق

اما شعر مؤلف است از مخیلات مثل خیالات شعرا که ترغیب وترهیب میکند نفس را (مثل) الخمر یاقوتیة سیالة (یا) العسل مرة مهوعة وچون مقرون بسجع وقافیه باشد البته تاثیر ان بیشتر است

(مثل قول عرب)

شمیلسة کرم برجها قعر دنها ومشرقها الساقی ومغربها فمی

(مثال از شعر پارسی)

می آفتاب زرفشان جام بلور آسمان مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمد

اما مغالطه که از اسفسطه نیز گویند مؤلف است از وهمیات ومشتبهات

وهمیات قضایائی هستند که حکم میکند بآنها وهم در امور غیر محسوسه (مثل) کل موجود فهو متحیز

مشتبهات قضایائی اند کاذبه که شبیه اند بصادقه بواسطه اشتباه لفظی یا معنوی اشتباه لفظی مثل اینکه از برای صورت فرس منقوش بر دیوار بگوئی تلک الصورة فرس وکل فرس صهال نتیجه بگیری که ان تلک الصورة صهالة اشتباه معنوی مثل اینکه رعایة وجود موضوع را در موجبه ننمائی وبگوئی کل انسان وفرس فهو انسان وکل انسان وفرس فهو فرس نتیجه بگیری بعض الانسان فرس

الکنون صناعات خمسهٔ مذکوره را در شکل (۵۹) تکرار مینمائیم که بفهمی

الفطريات	المتواترات	الحدسيات	التجربيات	المشاهدات		الاوليات	البرهان يتألف من اليقينيات اصولها ستة
				الحسيات	الوجدانيات		
الاربعة زوج وكل زوج منقسم بمتساويين (فالاربعة منقسم بمتساويين)	مكة موجودة وكل موجود [illegible] (مكة [illegible])	نور القمر مستفاد من الشمس وكل [illegible] مستفاد من [illegible] (نور القمر [illegible])	السقمونيا مسهل للصفراء وكل مسهل للصفراء دواء (السقمونيا دواء)	[illegible]	[illegible]	الدار كل والبيت جزء منها وكل كل اعظم من الجزء (الدار اعظم من البيت)	

المسلمات	المشهورات		
لا تنقض اليقين بالشك وكاصالة البرائة واصل العدم والاستصحاب وغيرها	الاحسان حسن	الجدلي يتألف من المشهورات والمسلمات	غير البرهان في يتألف من غير اليقينيات اصولها سبعة
المظنونات	المقبولات	الخطابي يتألف من المظنونات والمقبولات	
فلان يطوف بالليل فهو سارق	الصلوات الخمس واجبة		
المخيلات		الشعري يتألف من المخيلات	
الخمر ياقوتة سيالة شفافة براقة غسالة			
المشبهات	الوهميات	المغالطي يتألف من الوهميات والمشبهات	
الجدار فيه فارة وكل فارة لها أذن فالجدار له أذن	كل موجود فهو متحيز		

تمام شد انچه مقصود ما بود در این کتات بر سبیل ایجاز امید از حضرت باری جلت عظمته که ان مخدوم مذکور در اول کتاب راسودی وافی حاصل آید بلکه دیگران را

اکنون که کتاب باتمام رسید مخدومی میگوید اگر ممکن باشد خلاصه ازاین کتاب را در ورقه بیان نما بطوری مختصر که زیاده از چهل بیت تخمینی نباشد و بتوان انرا بحفظ داشت این خواهش را نیز امتثال نموده اطاعت مینمائیم بدون رویه مینویسم من الله التوفیق

بسمه تبارك وتعالى

بدانکه هر صورت که در قوه مدرکه انسانی حاصل شود یا تصور است یا تصدیق

تصدیق ان صورت حاصله ایست که نسبت چیزی بچیزی است خواه بایجاب چون (زید کاتب) خواه بسلب چون (زید لیس بکاتب) وتصور صورت حاصله ایست که غیر نسبت چیزی بچیزی باشد چون تصور زید وعمرو وغیر ذلک

وبدانکه تصدیقات مرتبه که موصل شوند بتصدیق دیگر آنرا حجة خوانند حجت بر سه قسم است (یکی) قیاس که ان استدلال است از حال کلی بر حال جزئی (دیگر) استقرار استدلال است بحال جزئی بر حال کلی (دیگر) تمثیل استدلال بحال جزئی است بر حال جزئی دیگر اما قیاس باعتبار هیئته وصورة منقسم میشود بسوی استثنائی واقترانی

استثنائی چون ان کان هذا انساناً کان حیواناً لکنه لیس بحیوان
(نتیجه میدهد) ان هذا لیس بانسان

اقترانی منقسم میشود بدو قسم حملی وشرطی حملی مثل العالم متغیر وکل متغیر حادث (نتیجه میدهد) فالعالم حادث اما شرطی چون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود وکلما کان النهار موجوداً فالعالم مضیئ (نتیجه میدهد) کلما کانت الشمس طالعة فالعالم مضیئ

اقترانی ایضاً منقسم میشود باعتبار ماده بسوی صناعات خمسه (یعنی) برهان جدل خطابه شعر مغالطه که انرا سفسطه نیز خوانند واین وقتی است که در مقابل حکیم استعمال شود ومشاغبه نیز گویند هرگاه در مقابل غیر حکیم باشد

اما برهان مرکب است از یقینیات واصول آن شش است (۱) اولیات مثل الکل اعظم من الجزء (۲) مشاهدات اگر مشاهده ظاهر باشد انرا حسی گویند مثل النار محرقة واگر باطنه باشد وجدانی خوانند مانند ان لنا جوعاً وعطشاً (۳) تجربیات مثل السقمونیا مسهل للصفرا (۴) حدسیات مثل نور القمر مستفاد من الشمس (۵) متواترات مانند مکه موجودة (۶) فطریات همچون الاربعة زوج

اما جدل مؤلف است از مشهورات ومسلمات

مشهورات چون العدل حسن والظلم قبیح

مسلمات تسلیم فقهاء مسائل اصول فقه را

اما خطابه مؤلف است از مقبولات ومظنونات

مقبولات قضایائیست که اخذ از اولیاء وحکماء میشود

مظنونات چون فلان یطوف باللیل فهو سارق

اما شعر مؤلف است از مخیلات وآن قضایائیست که اذعان واعتقاد ندارد بانها نفس ولکن نفس متاثر میشود چون

دل من از غمت دریای خون شد ز اشک دیده ام طوفان نوح است

اما مغالطه مؤلف میشود از وهمیات ومشبهات

وهمیات قضایائیست که حکم میکند بان وهم در غیر محسوس مانند حکم وهم بخوف از موت

مشبهات قضایای کاذبه ایست که شبیه بصادقه باشد (مثل) طلاق موقوف است بر نکاح ونکاح موقوف است بر تراضی طرفین نتیجه میدهد که طلاق موقوف است بر تراضی طرفین وحال انکه رضای زوجه در طلاق شرط نیست اَلطَّلَاقُ بِیَدِ مَنْ اَخَذَ بِالسَّاقِ اختیار با زوج است فقط

این خلاصه نیز تمام شد واز ان حمد میکویم حق جل وعلا را که موفق کردیدم باتمام آن فی شهر الله الاصم وقد مضت من الهجرة النبویه علیه وآله آلاف التحیة سبع وثلاثمائة بعد الالف

الحمد لله رب العالمین

سنه ۱۳۰۷

اقل احقر سادات حسینی میرزا محمد مسیح الله دهلوی کاتب این کتاب مستطاب گوید که حین اتمام استنساخ آن از جناب فضایل مآب میرزا محمد قدرت الله برادر نیک اختر این بنده مکتوبی رسید محتوی بر چند سؤال و خواهش اشعاری که در ذیل نگاشته میشود از جناب حکمت مآب مؤلف این نسخه شریفه (اعنی فرصت) ادام الله تعالی شرفه جوابهائی را که به نثر فرموده‌اند فرستادم و اشعار را در اینجا بیادگار نگاشتم

(سؤال) نوعی از تشریع است که در هر شعری چهار قافیه می‌آورند یعنی یک قافیه در حشو مصارع اوّل یک قافیه در عروض یک قافیه در حشو مصرعهای دوم یک قافیه در ضرب که قافیه هر کدام بر یک نسق باشند دیده یا گفته اید

(جواب) ارتجالاً عرض شد

چون حاصل کار جهان پیوسته باشد درد و غم   می نوش تا یابی امان از درد و از غم و ز الم

ساقی بده رطلی گران بنواز مطرب چنگ و نی   کاینم بدل آرد طرب و آنم زداید درد و غم

خواهم که در دیر مغان نوشم همی از جام می   در سال و ماه و روز و شب در هر زمانی دمبدم

هم در تموز و هم خزان هم در بهار و هم بدی   نه بر لب پیمانه لب در دیر باشی یا حرم

تا چند آری بر زبان نام جم و کاوس و کی   کن جام جمشیدی طلب با نغمهای زیر و بم

یا ترک خوئی گوی هان با مشک بوئی نوش هی   صوت حجازی چون عرب جام عقاری چون عجم

اندر بدیع و در بیان فرصت که عمری کرده طی
گفت این غزل را بی تعب زد جواز تشریع دم

(سؤال) اقسام التفات را بعضی شش قسم و برخی هشت دانند

(علی ای حال) جز عرب ندیده ام عجمی همه را در غزلی آورده باشد اگر دیده اید کسی گفته یا خود آنجناب مدظله العالی فرموده اید مرقوم دارید

(جواب) بلی زمانی که مطول میخواندم بفرموده استاد ممجد خود گفتم اینست

داد را آن پیر سخندان قدوهٔ اهل وصول   آنکه بر بوده است گوی معرفت را از فحول

آنکه بر ما پیشوا باشد ز بعد اوصیائی   همچو کایشانند بر ما پیشوا بعد از رسول

از معانی روزی اندر انجمن بودش بیان   آنچنان کز یک بیانش عاجزند اهل عقول

ناگهان از التفات افگند بر من چشم و دید   سرخوشم از جام تقریرش چو مخمور از شمول

گفت فرصت التفاتی را که خواندی از بدیع   درج کن در یک غزل صافی تر از آب زلول

گفتمش بالرأس والعین ای ز حکم محکمت   در ره دین هر که پیچید میکرد د ضلول

لاجرم برجستم و رفتم پی انشا شعر   سر فرو بردم بجیب فکر در کنج خمول

هشت قسم از التفات آوردم اندر هشت بیت   ارتجالاً گفتم و در گفتنش بودم عجول

(غزل)

داد ساقی ساغری دوشم ز صهبای وصول   شستی ای ساقی مرا از لوح دل نقش فضول

بعد از این روی من و سوی تو ای پیر مغان   رای رای اوست گر ردّم نماید یا قبول

مقصد از مسجد نشد حاصل مرا باید کنون   رو بدیر آری که تا مقصود تا ید در حصول

چون نیارد رو بدیر این عاشق شوریده دل   زانکه بر ناید مرادم از فروع و از اصول

یکنظر دیدم رخش زان کوشم اندر وصل وی   قَدْ رَاٰهَا نَظْرَةً مِنْ تِلْكَ يَسْعٰى لِلْوُصُوْل

شیخت از عشق بتان فرصت نصیحت میکند   لَيْسَ لِي فِي الْعِشْقِ سَمْعٌ يَا نَصِيحِي مَا تَقُوْل

دوست گو دشنام گوید اِنّ ذا خیر المقال   یا ز مهرم حال پرسد اِنّه نِعْمَ الْمَقُوْل

علی ای حال

گر به تیرم میزند در عشق چشمش کو چه باک
لاأُبالی مَن یَرُوم الحَرب عَن جَرح النُّصُول

(سؤال) مستزاد را در رباعی و غزل گفته اند قصیدهٔ تمامی که دارای این صنعت باشد اگر موجود است مرقوم دارید

(جواب) این قصیده را در مدح امیرالمؤمنین علی علیه الصلوٰة والسلام قدیم عرض کرده ام

ای دریغا در جوانی گرد پیر این چرخ پیرم
زار و نالان و ضریرم
شد قلم جای عصا در کف ز دست جور تیرم
جز عصا کو دستگیرم

خود نه پیر سالخوردم گر بقامت همچو دالم
خرد سالم خرد سالم
گردش گردون دون در خرد سالی کرد پیرم
شد کمان قد چو تیرم

روزگاری شد که تا خود روزگار کینه گستر
این جفاجوی ستمگر
چون اسیران هر دم اندر بند غم دارد اسیرم
از جفایش ناگزیرم

از نفاقش گشته پشت از بار محنت چون هلالم
بر دل از این غم ملالم
وز جفایش گشته رخ از گرد غم همچون زریرم
بخت وارون همچو قیرم

روزگارا چون ترا دانم که بس ناپایداری
همچو سیل اندر گذاری
زین سبب همچون کسان نی طالب جاه و سریرم
نی پی مال کثیرم

گر کسان را در سرا گسترده باشد فرش زیبا
یا ستبرق یا که دیبا
گو که اندر خانه باشد بوریا فرش و حصیرم
یا زمین و خاک تیرم

خواجه را گر جامه شد گنجا حریر و خز و اطلس
بیش از نیش یا که زین پس
گو بود گر پاس در بر جای گنجای حریرم
یا که بر جای حریرم

محتشم را گر ز حشمت شد نصیب از خوان نعمین
هم ز چرب و هم ز شیرین
گو نباشد در جهان قسمت بجز نان پنیرم
یا که نان نیم سیرم

همچو منعم گو نباشد مر مرا صد گونه نعمت
نی ز مال و نی ز دولت
داده نعمتها چو از فضل و هنر حی قدیرم
آن خداوند خبیرم

هم بگاه نقش دلکش همچو مانی بی بدیلم
اندر این فن بی عدیلم
هم بگاه فضل و دانش همچو اعشی بی نظیرم
در سخندانی شهیرم

در نجوم و نحو اید ر همچو بوسهل و تمیمم
نیز حکمت را علیمم
هم به نثر و نظم اکنون همچو وصاف و ظهیرم
شعر تازی را جریرم

با چنین فضل و هنر باشد مرا تفضیل دیگر
کان بود از فضل برتر
باشد آن تفضیل مداحی بدرگاه امیرم
آن شه گردون سریرم

پیشوای دین امیرالمؤمنین شاه ولایت
منبع جود و عنایت
آنکه گردون پیش ایوان درش گوید قصیرم
عرش هم گوید حقیرم

علت ایجاد امکان مخزن اسرار یزدان
مطلع انوار ایمان
آفتاب از نور رای انورش گوید منیرم
هم ز رویش مستنیرم

از پی تحریر هر حکمی که از وی گشته صادر
هم بباطن و هم بظاهر
تیر را فخر اینکه در دیوان او کمتر دبیرم
تا که بر چرخ مدیرم

قنبرش را می‌سزد تا حکمت آموزد بلقمان
وین شگفتی نیست از آن
بل عجب هم نی که گوید پیر هر روشن ضمیرم
کاملان را جمله پیرم

پادشاها سرورا میرا مها بنده نوازا
ای ز مدحت بی نیازا
من که تا مدح تو گویم تو بزرگ و من حقیرم
تو غنی و من فقیرم

ای زدحت بی نیاز

من ذلیل و مستجیرت من مطیع و مستعینت
من فقیر و مستکینت

داورا من بنده فرصت با تو دارم عرض حالی
تا شود دفع ملالی

روزگاری شد که از جور سپهر و کید انجم
وز نفاق و کین مردم

آسمان را با من دلخسته هردم کینه باشد
این مرا دیرینه باشد

از نفاق بی وفاق ابنای دهرم دل چو خون شد
وانکه از چشمم برون شد

لیک دانم زین پس خواهم شدن فارغ ز هر غم
شادمان گردم بعالم

گرچه از دست جفاهای سپهر از پا فتادم
رو بدرگاهت نهادم

خواهم ایدون سر نهم بر آستانت از ارادت
تا مگر یابم سعادت

هم امیدم از تو این باشد که اندر روز محشر
خود ز لطف بیحد و مر

تو غنی و من فقیرم

تو معینم تو ظهیرم تو امیرم تو مجیرم
هم توئی نعم النصیرم

چون تو هرجا یکه باشی معین و هم ظهیرم
هم تو خود باشی امیرم

بر شد آه آتشین پیوسته تا چرخ اثیرم
بل بکیوان شد نفیرم

گر کمان کین زند پیوسته خود بر سینه تیرم
کی چنین آخر جدیرم

همچنین پیوسته خون باران چو آن ابر مطیرم
کشته دامن چون غدیرم

خوانده ئی تک چون بدرگاه خود ای میر کبیرم
چون تو را من مستجیرم

دانم از پا چون در آیم خود تو باشی دستگیرم
الله الله دستگیرم

تا که جان دارم به تن از در گهت سر بر نگیرم
تا بدان درگه بمیرم

شافع عصیان شوی نزد خداوند بصیرم
خالق حی قدیرم

الحمد لله والمنه که تمام شد این کتاب مستطاب مسمی باشکال المیزان علی ید اقل السادات میرزا سید محمد مسیح الله دهلوی ابن مرحوم مغفور سید حفیظ الله بخارائی بتاریخ شهر ربیع الاول سنه یکهزار و سیصد و بیست و دو هجری در بندر معموره بمبئی در مطبع سپهر مطلع ناصری صورت انطباع پذیرفت